



بسمه تعالی

انديشه سياسي در غرب ۱ دڪتر خالقي

تهيه شده توسط جمعي از دانشجويان ورودی ۹۸

جلسه اول: خانم اکبري

جلسه دوم: خانم خزاني

جلسه سوم: آقای رجبی

جلسه چهارم: خانم ياورنژاد

جلسه پنجم: خانم محمدي

جلسه ششم: آقای محبی

جلسه هفتم: با جلسه قبل كاملا يكسان است

جلسه هشتم: آقای بهرامی

جلسه نهم: آقای خسروی نژاد

جلسه دهم: خانم كاردان

جلسه يازدهم: آقای ابراهيم پور

جلسه دوازدهم: خانم محمدي

جلسه سيزدهم: آقای خسروی نژاد

جلسه چهاردهم: خانم محمدزاده

برای غرب یونان مسئله مهمیه به دلیل:

۱\_ استمرار تاریخی

۲\_ مدام گفتگو کردن با این سنت تاریخی

گادامر اندیشمندی است که شاگرد هایدگر بود و در قرن بیستم زندگی میکرد و یکی از چهره های برجسته اندیشه فلسفی غرب است. به این دلیل اهمیت داشت که پایه گذار یک نوع هژمونیک فلسفی است و کتابی داره به اسم حقیقت و روش.

یکی از جملات مهم گامردا این است که می گوید همه ی اندیشه ی غرب چیزی جز حاشیه بر افلاطون نیست. منظور او از این حرف این نیست که تمام حرف های افلاطون درست است بلکه به این معنی است که افلاطون افق ها و زوایایی را باز کرده که اندیشه غربی هنوز درگیرش است.

مثلا مفهوم عدالت نقطه عزیمتش همچنان افلاطون است و جان رانر در قرن بستم همچنان درگیر عدالت افلاطونی است.

این به این خاطر است که افلاطون در زیست غربی دارای یک استمرار هست

افلاطون حاصل جمع یک دوره طولانی است اما این سنتز کردن و دوره طولانی وارده یک روندی میشود که در اندیشه غربی که بسیار تاثیر گذار است.

در قرن اول میلاد پدیده ای ایجاد میشود به نام مسیحیت که منجر میشود به شکل گیری یک دینی که برای قرن های طولانی زیست جهان غرب را با این پدیده عجین می شود. مسیحیت زمانی که شکل میگیرد تا قرن ۳ و ۴ یک سری ایده های پراکنده است و از سوی دیگر امپراطوری ای شکل گرفته به اسم امپراطوری روم .

در این زمان متفکری در شمال افریقا ظهور می کند به اسم سنت آگوستین.

آگوستین بر این آشوب غلبه می کند و به نامنظمی مسیحیت در بستر امپراطوری روم غلبه میکند و یک سامانه منظم از مسیحیت را ارائه میکند. که کتابی داره به اسم شهر خدا و شهر زمین که حتی اسم این کتاب یادآور جهان مثل افلاطون است. این کتاب آگوستین اولین ارائه منسجم او از مسیحیت است اما آگوستین برای اینکه موفق شود در این ارائه منسجم، یک سامانه فلسفی انتخاب می کند که همان افلاطون است.

سنت آگوستین پایه گذار کاتولیسم است.

تا قرن ۱۱ \_ ۱۲ \_ ۱۳ رفته رفته وقتی بحران در امپراطوری روم رخ می دهد و مسیحیت و کاتولیسم هم درگیر این بحران میشود که چهره ای به نام آکوئیناس مطرح می شود.

یک متفکری است که میخواهد بر بحران زمان خود غلبه کند و بحران های درون مسیحیت را از بین ببرد و به این خاطر سراغ ارسطو میرود.

هگل اصالتا المانیه و هم عصر انقلاب کبیر فرانسه است.

کانت و هگل دوتا از تشکیل دهندگان اندیشه مدرن اند

کتاب پدیدار شناسی روح تمام تلاش هگل است تا انقلاب کبیر فرانسه را توجیح کند به اعتقاد او انقلاب فرانسه به یکباره اتفاق نیوفتاده است بلکه یک روندی است که ریشه در یونان دارد و معتقد است انقلاب فرانسه یک انقلابی است از دل اندیشه سیاسی غرب درآمده است هگل از هومر شروع می کند از قرون وسطی می گذرد بعد به انقلاب فرانسه می رسد.

هگل استعاره ای دارد و آن این است که: «انقلاب فرانسه آمدن خدا بر روی زمین است.» یعنی این خدا در یونان نطفه بسته در هومر ادامه یافته و رسیده به انقلاب فرانسه و نتیجه یافته

استعاره ی دیگری در کتاب پدیدار شناسی روح وجود دارد و آن این است که خدا اگر می خواسته بیندیشد باید طوری بیندیشد که هگل در پدیدار شناسی روح اندیشیده است. یعنی تمام زوایایی دوران تاریخی را که منجر به شکل گیری دوران مدرن غرب شده است را در پدیدار شناسی روح نشان داده است.

هگل کم کم این کتابش را نقد می کند و کتاب فلسفه حق را می نویسد و یک نوع نقد انقلاب فرانسه مفهوم جامعه مدنی را وارد اندیشه سیاسی می کند.

این کتاب مفهوم اصلی ای دارد تحت عنوان مفهوم جامعه مدنی که برای بازکردن این مفهوم به دولت شهر آتن روی می آورد.

کارل مارکس شاگرد هگل است و در مکتب هگل پرورش یافته نقد و بررسی فلسفه حق را انجام می دهد. جزو گروه هگلی های جوان بوده است.

## هانا آرنت:

فیلسوف تأثیرگذاری است وقتی فاشیسم و استالینیسم شکل می گیرد تلاش می کند این دولت ها را نقد کند. پایه گذار مفهوم کنش سیاسی است. این کنش سیاسی را هنگامی که می خواهد تبیین کند به دوران یونان و افلاطون بازمیگردد.

## هابرماس:

برجسته ترین متفکر زنده در حال حاضر که از هانا آرنه تاثیر پذیرفته.

مفهوم عقلانیت تفاهمی یا عقلانیت ارتباطی را در ادامه بحث هانا آرنه جلو برده است.

هگل یک تعریف مقدماتی ای را می کند: «دوران مدرن از درون یک دیالکتیک با سنت پیدا شده است و اگر این اتفاق بیوفته مدرنیته شکل ارگانیک پیدا می کند. مدرنیته نه تسلیم سنت شده و نه نفی سنته. مدرنیته جایی امکان پذیره که با اون سنت وارد گفت و گو بشی.

دانشمندانی در قرن بیستم وجود دارند که فلسفه قرن ۲۰ بدون اینها قابل شناخت نیست برای مثال ویتکنشتاین

ویتکنشتاین فیلسوف حوزه فلسفی تحلیلی است و فیلسوف حوزه فرهنگی انگلیس است و از شارحان برجسته فلسفه تحلیلی است.

فلسفه قرن بیستم را زیر دو نگاه فلسفی میتوان دید:

یکی فلسفه قاره ای که حوزه تمدنی اش فرانسه المان و اروپاست.

یکی فلسفه تحلیلی که سمت انگلستان هست.

دو کتاب خیلی معروف داره: ۱- تراکتاتوس ۲\_ پژوهش های فلسفی

ویتکنشتاین پیامبر فلسفه تحلیلی است.

## برتراند راسل:

او ادعایی را دارد و می گوید اگر بشر در طول تاریخ حرف های بی منطقی زده برای اینه که زبان را درست به کار نگرفته است.

او تلاش می کند که زبانی را شکل بدهد که ساختار منسجمی داشته باشه مثل ریاضی که شما نتونی در برابر آن هر چی دلت خواست بگی

راسل می خواهد درست صحبت کردن را یاد بدهد اندیشمندان شبیه به او هم وجود دارند برای مثال کانت هم در قرن ۱۸ و ۱۹ در کتاب اندیشه و خرد می خواهد به بیاموزد چگونه بیندیشیم.

راسل شاگردی دارد به نام ویتکنشتاین که در واقع نطفه ای که توسط راسل بسته میشه تبدیل به یک نظریه میکند.

جمله ی معروفی در بند آخر کتاب تراکتاتوس ویتکنشتاین وجود دارد و آن این است که اگر نمی توانی به طور واضح صحبت کنی بهتره که سکوت کنی.

راسل از این جمله انتقاد می کنه و میگه اگر ما نمی توانیم درمورد چیزی به طور واضح صحبت کنیم پس اون چیز وجود ندارد. ویتکنشتاین این انتقاد او را رد میکند اما در سال های بعد به حرف راسل باز می گردد اما با موضع دیگری و این جمله تحت عنوان عرفان سکوت مطرح میشود.

ویتکنشتاین میگه راسل فکر میکنه این کتاب (تراکتاتوس) درمورد منطق هست اما درمورد اخلاقه.

اندیشه سیاسی ارائه یک ذهنیت پیچیده است. یکی از ویژگی‌های فیلسوفان غربی این است که مدام خودشان را قرائت می‌کردند. مثل آگوستین و آکوئیناس.

تأثیر اندیشه یونان بر غرب: از انتهای اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، دو جریان فکری تقریباً در اروپا مسلط می‌شود. یک جریان مربوط به فلسفه قاره‌ای و متفکران آلمانی و دومی جریان فلسفی تحلیلی که عمدتاً در انگلستان تبلور پیدا می‌کند. نیچه یکی از ناقدان رادیکال دوران مدرن است. اندیشه‌ای که با دکارت شکل گرفته بود. نیچه شدیداً به اندیشه و فلسفه یونان از هومر تا افلاطون پایبند است و اعتقاد دارد فاسفه‌ای با اصالت شدید است. چراکه در قرون وسطی در تلاش بازگشت به اندیشه‌های اولیه بود. هایدیگر یکی از چهره‌های برجسته قرن ۲۰ است. یکی از بنیان‌گذاران پدیده‌شناسی هرمنوتیک است. هایدیگر به شدت تحت تأثیر اندیشه یونانی است.

در انتهای قرون وسطی مفهومی است تحت عنوان نوزایی. یعنی در انتهای قرون وسطی یک سری متفکران غربی برای اینکه از قرون وسطی عبور کنند، برمی‌گردند به زیست جهان و نوع زندگی یونانی. رنسانس یعنی زایش زیست جهان یونانی.

نقطه برجسته اندیشه یونان، افلاطون است. اواخر قرن ۵ تا اواسط قرن ۴ ق.م زندگی می‌کرد. اولین متفکری که آثار مکتوب از اندیشه یونان داشت، هومر است. هومر اندیشمند یونانی است که در قرن ۸ و ۹ ق.م زندگی می‌کرد. در همین تاریخ ایلید و اودیسه را نوشته است. هومر به عنوان بنیان‌گذار سنت تفکر غربی شناخته می‌شود و ایلید و اودیسه دو کار مهم اوست. ایلید و اودیسه، دو حماسه دوران یونان قرن ۱۲ و ۱۱ ق.م است. حماسه سرایی از این دو قرن است. ایلید داستان یک جنگ است به نام تروید. یک نبرد که ۳۰ سال طول کشید. کتاب دیگر هومر اودیسه است که داستان یکی از پهلوانان ایلید است. آلیس بعد از ۳۰ سال تلاش می‌کند بعد از جنگ به آتن کنار خانواده برگردد. داستان همین تحول و بازگشت است.

بعد از هومر شاهد متفکر دیگری به نام هزیود (قرن ۸ ق.م) هستیم. کتاب پیدایش خدایان و کتاب کارها و روزها اثر اوست. جریان سوم مربوط به جریان عرفه‌ای است (قرن ۶ ق.م) و جریان چهارم سوفسطائیان هستند که نقطه ورود به افلاطون هستند. دولت-شهر یا پلیس یک سیستم خود بسنده سیاسی است که معروف‌ترین آن در غرب آتن بود (در جنبه سیاسی بسیار مهم است).

دموکراسی آتن معروف است. شکل خاصی از روابط که در حوزه عمومی دموکراسی است. این حالت آتن به بقیه دولت-شهرها آتن تسری پیدا می‌کند. این دولت-شهرها باعث شده تنوع فرهنگی گسترده در یونان شکل بگیرد. چون هرکدام هم به لحاظ جغرافیایی مستقل بودند و هم به لحاظ ساختار سیاسی. یک مجموعه دولت‌های مشترک‌المنافع هستند. این تنوع به خوبی در آتن قابل مشاهده است. دولت-شهرها نیاز متقابل به هم داشتند و این باعث ارتباط میشد.

مورد دیگر نظام طبقاتی یونان است. طبقه زمین‌دار اشراف در آتن زمین‌ها را در اختیار داشتند و خیلی عظیمی از بردگان وجود دارد. ولی تنها اشراف، طبقه قدرتمند نیستند. قشرهای دیگر هم وجود دارد که قدرتمند هستند که در ساختار قدرت طبقه‌های اجتماعی آتن موازنه قدرت نیروها شکل می‌گیرد. مثلاً نوعی تجار در آتن شکل می‌گیرد که کارشان حمل و نقل پدیده‌های اقتصادی بود. مبادلات تجاری بین آتن و شهرهای دیگر بسیار سخت بود و باعث شکل‌گیری طبقه تجار که طبقه برجسته‌ای بودند، شد. این‌ها ویژگی‌هایی داشتند. اینکه حامل بسیاری از آیت‌های فرهنگی بودند که فرهنگ را وارد آتن می‌کردند.

مورد دیگر شکل‌گیری نظام پولی است که بسیار پیچیده است. تجار عمدتاً کسانی بودند که این منابع مالی را در اختیار داشتند و عامل قدرتشان بود. عامل قدرت آنها زمین نیست. چون تجار منابع مالی متحرکی داشتند. در زمان بحران به تجار متصل می‌شدند و تجار پول را قرض می‌دادند. مثلاً در زمان جنگ. در مقابل اشراف زمین‌دار برای پرداخت قرض، بخش‌هایی از زمین‌های خود را در اختیار تجار قرار می‌دهند. لایه‌ای به نام اشراف مقروض تشکیل می‌شود که به لحاظ حقوقی صاحب زمین هستند اما به لحاظ استفاده نیستند. گروه دیگر طبقه صنعت‌گر بودند که قشر گسترده‌ای از شهروندان را تشکیل می‌دادند که نه جرو اشراف بود و نه تجار.

به نام خدا

## جلسه سوم درس اندیشه سیاسی در غرب دکتر فالقی

---

### جهان اسطوره ای یونان، خدایان یونان

اسطوره شرح و روایتی است درباره طبیعت و مثلاً اینکه اشیاء موجود در دنیای هستی چگونه به وجود آمده اند. (تعریف اسطوره از نظر همیلتون در کتاب اساطیر یونان و روم).

یعنی؛ انسان یونانی شاید به مانند دیگر انسان های جهان وقتی رو در روی طبیعت و پی چیدگی هایش قرار می گرفت (انسان ۱۰ قرن قبل میلاد) ناگزیر بود که با این پدیده های طبیعی ارتباط برقرار کند، این امکان پذیر نبود مگر اینکه یک شرح و روایتی از این پدیده ها داشته باشند که این شرح و روایت، حقایق یا حقیقت آن پدیده های طبیعی را در اذهان این ها باز تولید کند و آن ها بر مبنای این شرح و روایت هم با خودشان هم با طبیعت رابطه برقرار می کردند.

یعنی انسان، جانوران، این یا آن درخت یا گل، خورشید، ماه، ستارگان، طوفان، آتشفشان ها، زلزله و هر چیزی که وجود دارد و اتفاق می افتد چگونه به وجود آمده است.

برای مثال؛ رعد و برق هنگامی روی می دهد که زئوس، یکی از خدایان آتن آذرخش را به حرکت در می آورد؛ این روایتی است که یونانیان وقتی در روبروی رعد و برق قرار می گرفتند به عنوان یک حادثه مهیب و حادثه ای که نمی توانستند به معنای امروزی آن را به صورت علمی تبیین کنند. همچنین نمی توانستند از کنارش بی تفاوت رد بشوند و ناگزیر بودند که رابطه خودشان را با این پدیده هم تعریف بکنند و هم تلاش بکنند نوعی امنیت از طریق رابطه ای که بین تعریف و آن پدیده وجود دارد را برای خود حاصل کنند. که تعالی منطقی اش می شود:

برای آن که بتوانند در برابر رعد و برق ایمن باشند و... ناگزیر می شدند و تبعاتش را می پذیرفتند که به زئوس و به تبعی آذرخش نزدیک شوند و تلاش بکنند که با آن هم نوا شوند.

یا مثلاً کوه آتشفشان به این دلیل فوران می کند که موجودی مخوف و هراس انگیز در دل زمین زندانی است و گهگاهی تلاش کی کند خود را آزاد کند و برای این زندانی بودن در دل زمین



و چگونگی آزاد شدن از این اسارت قرائت ها و روایت هایی را ارائه می کردند و تلاش می کردند که طی زندگی روزمره شان خودشان را با این ها هم‌نوا کنند.

جمع بندی همیلتون: اسطوره ها دانش های نخستین هستند و نتیجه تلاش های نخستین انسان ها برای اینکه توضیح دهند که در پیرامون خود چه چیز هایی دیده اند و بعد تبیین کنند که در مورد این چیز هایی که دیده اند چه قرائتی را ارائه می کنند و بعد که در این قرائت ها و داستان ها اگر به مقداری به عمق آن ها پیش برویم می توانیم نیاز های انسان ها و انتظارات آن ها را از خدایان و... را دید.

جهان اسطوره ای یونان ۲ شارح برجسته دارد؛ هومر (قرن ۸ و ۹ قبل از میلاد) و کتب معروفش به نام های ایلیاد و اودیسه است.

شارح دیگر که در قرن ۸ قبل از میلاد می زیست هزیود بود؛ این ها از اولین متفکران یونانی هستند که تلاش کردند این اسطوره ها را در قرائت های منسجم ارائه بکنند و به نحوی شاید گفت که این ها ارائه کنندگان قرائت از این جهان خدایان برای یونان اند.

هر دو این متفکران شاعرند، تعالی منطقی اش این است که:

برای یونانیان در زیست جهان یونانی یا در فرهنگ اسطوره ای یونانیان، شاعران کسانی بودند که رابط بین جهان خدایان و جهان زمینی بودند و شاید به گونه ای آن ها را پیامبر قلمداد می کردند. این شاعران بودند که با جهان خدایان (به شکل های مختلف) ارتباط بر قرار می کردند و آن روایت ها و قرائت ها و تعاریف و انتظاراتشان و آن پیامد هایی را که از جهان خدایان ارائه می کردند را آورده و برای انسان در جهان روزمره تعریف می کردند.

به همین جهت برای یونانیان شعر و شاعری جایگاهی شبیه پیامبر و الهام خدایان دارد.

بسیاری از متفکران بعدی زیست جهان یونانی را یا جهان خدایان یونان یا ادیان یونانی را یک نوع ادیان زیبایی شناسانه می دانند، یعنی اعتقادشان بر این است که دین یونانی را به جای اینکه یک امر قدسی باشد به معنایی که در مسیحیت شکل گرفته یک نوع نگاه و دید زیبایی شناسانه به هستی است.

نیچه در کتاب زایش تراژدی در مورد اینکه تراژدی چگونه در یونان شکل گرفته و تراژدی مهم ترین شکل بیان ادبی زیست جهان انسان اروپایی است معتقد است یونانیان به زندگی و بدینی آن نه نگفتند و آنچه که توانست یونانیان را بر این بدینی چیره سازد هنر است و این نر بود که سر انجام زندگی را بر آن ها ممکن ساخت و این هنر رابطه تنگاتنگی با جهان اسطوره ها و خدایان یونانی دارد، هنر انسان یونانی را نجات داد، یونانیان تراژدی را خلق کردند تا با آن بتوانند زندگی را علی رغم هر چیزی، چون پدیده ای زیبا تایید و تصدیق کنند.

نگاه یونانیان به خدایانشان و زندگی یک نوع از نگاه به اصطلاح امر قدسی و مسیحیت نیست و ای یک نوع نگاه تکنولوژیک و فنی به دنیای مدرن نیست، یونانیان پایه گذار تراژدی یعنی روایت ها و قرائت هایی از زندگی که انسان در آن مدام درگیر مرگ و زندگی است و تلاش انسان برای غلبه پیدا کردن بر مرگ و جاودانه شدن است و آن را در تداوم زندگی پیدا می کند، این کار بر عهده شاعران یونان است و این کار را از طریق ارتباطی که با جهان خدایان دارند انجام می دهند و به همین جهت شاعران به نوعی الهام دهندگان زندگی هستند.

جهان خدایان یونان جهان عجیب و غریبی است، جهانی خاص و پر آشوب.

یونانیان برای بسیاری از مسائلی که با آن برخورد می کردند خدا و خدایان داشتند. در یک تقسیم بندی کلی انبوه خدایان یونان به هفت گروه شامل: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصل خیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیر زمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان و خدایان المپ، که هر کدام از این گروه ها شامل ده ها خدا هستند، بیشتر خدایان یونان در زیر زمین ساکن هستند و خدایان آسمان نیز در زندگی روزمره و زمینی انسان ها رخنه کرده و دخالت و رفت آمد می کنند.

عجیب ترین قوه طبیعت برای ان ها قوه تولید مثل بود (نیروی آفرینش و خلاقیت).

یونانیان به شدت به این لایه از خدایانشان احترام می گذاشتند. در جهان خدایان یونان این خدایان ویژگی های عجیب و غریبی دارند؛

اولا با تعدد خدایان رو به رو هستیم و این خدایان مدام با یکدیگر درگیرند، یعنی جهان خدایان یک جهانی پر آشوب است و بسیاری از آشوب هایی که روی زمین اتفاق می افتاد (مانند جنگ ها) یونانیان آن اتفاق را با درگیری خدایان توجیه می کردند.

دوما خدایان یونان بسیار انسان گونه اند یعنی دارای شکل و شاکله انسانی اند.

وقتی این خدایان به شکل انسان هستند تعالی منطقی اش این است که انسان ها می توانند با آن ها ارتباط برقرار کرده و چون می توانند همان مناسبات انسانی را به گونه مناسباتی که در زیست جهانشان بازنمایی کنند و بر سر آن مساله که در گیری دارند مانند عشق، نفرت، خدعه و... را به گونه ای با منتسب کردن به جهان خدایان توجیه کنند و قرائتی از آن بیاورند.

خدایان یونانی به هیچ وجه خدایانی مبری از بدی ها نیستند و همین شبیه انسان بودن خدایان باعث می شود که آن ها خدعه بورزند، نیرنگ کنند، فریب دهند، کلک زنند؛ یعنی همین چیز هایی که در جهان روزمره وجود دارد در جهان خدایان نیز وجود دارد.

یونانی بین جهان خدایانش و جهان زندگی روزمره اش فاصله ای (به معنای آن چیزی که در مسیحیت آمد این فاصله را) قائل نیست. خدایان یونان در مسائلی که در زندگی روزمره یونانیان اتفاق می افتاد دخالت می کردند.

حتی عاشق می شوند و رابطه جنسی برقرار می کنند از این طریق یونانیان تقریباً برای بسیاری از قهرمانانشان و سلسه نسب های خانوادگیشان ریشه خدایی قائل اند و این خدایان روی زمین زندگی می کنند.

در آداب و رسوم یونانیان آیین جادوگری وجود ندارد، مثل چیز هایی که در مصر و هند و بین النهرین وجود داشت. ارتباط با خدایان از طریق مراسم و مناسک شبیه آیین جادوگری نیست، بلکه از طریق به اصطلاح مؤلفه های زندگی روزمره به مانند شعر و عشق و علاقه و شور و شراب و موسیقی و تئاتر و... این ها عامل ارتباطی انسان ها و خدایان بود.

چیزی به نام تقدیر و سرنوشت از پیش تعیین شده در یونان وجود ندارد، چون انسان ها می توانند با نزدیک شدن به خدایان و پیوند خوردن با آن ها در درگیری که بین خودشان وجود دارد خدایان را هم وارد این درگیری ها کرده و با ائتلافی که با خدایان می کنند روند مسائل را تغییر دهند و انسان ها می توانند با دوری و نزدیکی با خدایان متفاوت جهت این منازعه ها را تغییر دهند. به همین جهت خدایان یونانی و جهان اسطوره ای یونان یک جهان تقدیر از پیش تعیین شده نیست.

شاعران بر پدیده‌ها نام می‌نهند، یعنی شاعران با آگاهی‌ای که از جهان خدایان دارند یا با الهامی که از جهان خدایان دارند آمده و آن الهام، تصویر و روایت را در زندگی روزمره مردم و حوادثی که رخ می‌دهد را پیوند می‌زنند.

یعنی بر فلن حادثه روی زمین نام نهاده و آن را ذیل آن روایتی که از جهان خدایان دارند مشخص می‌کنند، و به همین ترتیب مثلاً هومر حد و حدود را در این مسائل مشخص و تعریف می‌کند و نوع رابطه انسان‌ها را با آن مشخص می‌کند.

ایلیاد، هزیود و... صرفاً یک نمایش یا تراژدی یا داستان نیست. بلکه یک نوع روایت مقدس است که یونانیان با خواندن آن خودشنا را باید آن حوادثی که آنجا اتفاق می‌افتد هم‌نوا بکنند.

نکته دیگر درباره خدایان اینکه به دلیل این مراوداتی که یونانیان با حوزه‌های تمدنی دیگر داشتند بسیاری از خدایان مناطق دیگر را گرفته و به فرهنگ یونانی وارد کردند و بسیاری از خدایان یونان ریشه در تمدن‌های دیگر دارند (به خصوص بین النهرین) اما وقتی که این خدایان را وارد یونان کردند رنگ و بوی زیست جهان یونانی را به آن‌ها دادند.

یونان به دلیل داشتن پولیس‌های گوناگون دارای نظام‌های سیاسی گوناگون نیز هست. مثلاً اسپارت یک نوع نظام سیاسی اقتدارگرا دارد، و یکی از دولت‌های معروف یونان آتن است و دموکراسی آن معروف است و ویژگی خاص آن دموکراسی مستقیم است یعنی یک حوزه عمومی وجود دارد در آتن که محل تجمع آتینیان بود و از طریق گفت و گو مسائل را جلو می‌برند و این منطقی گفت و گو تفاهمی، نقطه عزیمت اعمال قدرت بود.

این حوزه عمومی صرفاً محلی برای گفت و گوهای سیاسی نبوده بلکه محلی بود که آن مناسک مذهبی و اسطوره‌ای خدایان در آن جا اعمال می‌شده است. در واقع المپیک یک نوع مناسک مذهبی بود که یونانیان سعی می‌کنند به خدایان و دخالت آن‌ها در زندگی روزمره‌شان شکلی انضمامی بدهند. یا مثلاً تئاترها که نوعی به جا آوردن مناسک مذهبی در آن بود و در واقع وظیفه و اجباری بود برای فرد دارای حقوق شهروندی در یونان که در آن شرکت کنند.

از مهمترین فیلسوفان یونان و جهان ارسطو و افلاطون بودند و از مهمترین چهره‌های اندیشه یونانی‌اند. افلاطون و شاگردش ارسطو بر دوش یک تحول تاریخی پیچیده سامان پیدا کردند و آن جریانی است که تقریباً از قرن ۱۰ و ۱۱ قبل از میلاد شروع می‌شود. و متفکران یونانی

آبشخور هایی را به وجود می آورند که در زیست جهان یونانی جریان پیدا می کند و این ها می آیند در دوره ای که افلاطون زندگی می کرده در دموکراسی آتن به گونه ای به هم متصل می شوند، این ها را میتوان عمدتاً به ۴ جریان اجتماعی و فکری و ۲ جریان تفکر طبیعی تقسیم کرد:

اولین جریان هومر است که در قرن ۸ قبل از میلاد زندگی می کرد اما کتاب ایلید او در مورد حوادثی است که در مورد قرون ۱۱ و ۱۲ قبل از میلاد نوشته شده، یک روایتی است که از یک نبردیدر یونان که این نبرد به واسطه جنگ تراوا شکل می گیرد، و ایلید داستان این نبرد است، به بهانه این داستان نبرد، هومر زندگی روزمره یونانیان و حضور خدایان و تبعات انتخاب های مختلفشان را به تصویر می کشد. طرفداران هومر ایلید او را مقدس می دانند که بر مبنای روایت های آن تلاش می کنند زندگی روزمره خودشان را سامان بخشند.

دومین جریان هزیود است که در قرن ۸ قبل از میلاد می زیست و بعد جریان فکری دیگری که شکل می گیرد اورفه است (قرن ۶ قبل از میلاد) و جریان سوفسطاییان در قرون ۴ و ۵ قبل از میلاد از جریان های دیگر محسوب می شوند.

این ۴ جریان، چهار تا از جریان های بزرگ اجتماعی هستند که از قرن ۱۰ قبل از میلاد تا قرن سوم و چهارم و پنجم قبل از میلاد می آیند و زیست جهان و بافت زندگی انسان یونانی را درگیر می کنند.

اما ۲ مکتب دیگر هم در یونان وجود دارد که این ها دغدغه هایشان در نگاه اول پدیده های طبیعی هستند، یعنی بر خلاف هومر و هزیود که بیشتر بر مسائل اجتماعی و... می پرداختند. یکی از آنها به مکتب ایونیا و یا ملیطون معروف هستند و یکی دیگر هم به ایلیدی ها. ایونیا یا ملط و ایلیا ۲ منطقه در یونان باستان بود.

گروه دیگر تحت عنوان به اصطلاح دانشمندان طبیعت شناسی مثل فیثاغورس و بقراط بودند.

تعالی منطقی این ۲ مکتب وارد حوزه های تفکر اجتماعی و فلسفی هم شده است. این ۶ جریان (۴ جریان اجتماعی و ۲ جریان طبیعی) در دوران افلاطون وارد یک مجادله وحشتناک می شوند. دموکراسی آتن در دوره افلاطون محل یک آشوب است که این آشوب بین جریان های فکری مختلفی درگیر است که این جریان های فکری مختلف ریشه در تاریخ یونان دارند و هر کدام از

این جریان ها تلاش می کنند که تحلیل و تفسیر های خودشان را از زیست روزمره و زیست جهان اخلاق و قدرت و... به کل جامعه آتنی حقه بکنند.

از نظر افلاطون دموکراسی آتن با یک درگیری و آشوب شدیدی رو به رو می شود که این جریان است، افلاطون در آثارش این جریان را به نوعی بیان می کند و تبعات و تعالی منطق آن را بر دموکراسی آتنی بررسی میکند.

افلاطون تلاش می کند با مثل و آن سامانه فلسفی ای که ایجاد کرد به نوعی این آشوب را منظم کند و در واقع افلاطون تلاشش این است که این جریان را جمع کند و آن ها را به یک همگرایی برساند

افلاطون به گونه ای حاصل جمع قرون تا ۴ و ۵ قبل از میلاد است.

قرائتی که افلاطون در یونان ارائه می کند از طریق ارسطو به جامعه غربی پمپاژ می شود یعنی افلاطون یک جوری به مانند یک چهار راه است که جریان های مختلف واردش می شوند و سپس از افلاطون به ارسطو منتقل می شوند. ارسطو اولین قرائت و اولین نقد از افلاطون است، یعنی بردن افلاطون در فضاهای قرون ۳ و ۴ قبل از میلاد و بعد وارد مسیحیت شد.

یک جوری افلاطون سازنده ساختار اندیشه غرب است.

(۱) یونان و سنت اندیشه در نظام فلسفی غرب چه تأثیری دارد؟

(۲) اوضاع انضمامی یونان: جغرافیایی، ادیان،..

نکته ای که در این زمینه قابل ذکر است آن است که زمانی که ما درباره دولت شهر، اساطیر، نظام خدایان صحبت می کنیم، دوره طولانی مورد بررسی قرار میگیرد (قرن ۱۰ و ۱۱ قبل از میلاد تا اوایل قرن میلادی که ارسطو است). بدین جهت باید توجه کرد که هرکدام از این مفاهیم (نظام خدایان، دولت-شهر و..) دچار تحول شدند. به طور مثال

(۱) دولت-شهر آتن که جایگاه برجسته ای در نظام اندیشه غرب دارد، از قرن ۵-۶ قبل از میلاد بسیار مورد توجه قرار می گیرد. (وقتی در باب دولت-شهر آتن سخن میگوییم درباره این دوره صحبت می کنیم)

(۲) نظام خدایان، از دوره هومر تا ارسطو در این دوره ۸ و ۹ قرنه دچار تحولاتی شده است.

از قرن ۱۲ و ۱۱ قبل از میلاد تا افلاطون، ما ۴ دوره اندیشگانی در علوم اجتماعی و ۲ سامانه اندیشگانی با محور علوم طبیعی داریم.

دوره اندیشگانی در علوم اجتماعی: (۱) هومر (۲) هزیود (۳) اورفه (۴) سوفسطائیان

دو سامانه اندیشگانی در علوم طبیعی: (۱) الیبایی (۲) ایونیا (نام دو منطقه در یونان) : با اینکه محور این دو سامانه، علوم طبیعی است اما وارد علوم اجتماعی و فلسفه هم شده اند.

افلاطون محل جمع این ۶ جریان است.

## جلسه چهارم:

اولین متفکر برجسته یونان: هومر

وی در قرن ۸-۹ قبل از میلاد زندگی میکرده است.

دو اثر برجسته در سنت اندیشگانی غرب: ایلیاد و اودیسه (ترجمه به فارسی موجود است)

اهمیت هومر در حدی است که در قرون بعدی بارها مورد قرائت قرار گرفته است. مثال: نیچه با اینکه در قرن ۱۹ زندگی می کند شیفته هومر است. کتابی به نام زایش تراژدی دارد که در آن دوران اصیل اندیشه غرب را با هومر تا سقراط می داند. وی معتقد است بعد از سقراط متافیزیک بر اندیشه غربی حاکم شده است.

ایلیاد و اودیسه ظاهراً در باب یک نظام اساطیری است که به دو شکل متفاوت بیان شده است. وی ابتدا ایلیاد را نوشته است: داستان یک نبرد قهرمانانه ۳۰ ساله (بین تروی و بقیه یونان) - اولین حماسه غربی - این روایت در قرن ۱۲ ق.م اتفاق افتاده است و هومر آن را در ۹-۱۰ ق.م جمع آوری کرده است -

وی سپس اودیسه را نوشته است:

اودیسه: ادامه ایلیاد - پایان جنگ: آلیس که علیه ترووا می جنگید برمیگرده به سرزمین خود (آتن)= داستان این بازگشت

\*در واقع ایلیاد و اودیسه بیانگر دو دوره مختلف هستند: (۱) نظام کوچگری و ایلیاتی: ایلیاد (۲) نظام کشاورزی: قرن ۸ ق.م: اودیسه

ایلیاد: یکی از پهلوانان ترووا، پاریس عاشق هلن می شود. وی همسر دارد و در آتن زندگی می کند. پاریس این زن را می ربوید و این موضوع موجب جنگ میان آتن و ترووا می شود. (جنگ ۳۰ ساله)

بنابراین شروع ایلیاد: نبرد بین پهلوانان آتن و یونان با ترووا.

دوره: نظام ایلیاتی: مناسبات این داستان بر اساس مناسبات کوچ گری و ایلیاتی است.

برای درک اهمیت این موضوع: متفکر فرانسوی در قرن ۲۰: ژیلدر دلوژ



وی با استناد به ایلیاد، مفهومی را وارد اندیشه سیاسی غرب کرده است: کوچ گری/ سامانه اندیشگانی کوچ گرایانه

کتابی در فارسی: سرگشتگی نشانه ها: مقاله هایی از ژیل دلوز در باب اندیشه کوچگری

### اهمیت این کتاب:

۱) هومر به عنوان شاعر شاعران شناخته می شود. معنای شاعر در آن زمان متفاوت بوده است: شبیه پیامبر- کسی که با جهان خدایان ارتباط دارد، می شناسد و الهام خدایان را به انسان ها منتقل می کند. هومر اولین قرائت را از جهان خدایان ارائه می کند.

بدین معنا که یک لایه ایلیاد جهان اسطوره ای و خدایان است. هومر، با جهان خدایان ارتباط برقرار می کند و اندیشه آنان را به جهان انسانی منتقل می کند. این الهام، توسط یکی از خدایان به نام هرمس صورت می گیرد. وی اندیشه دنیای خدایان را به هومر و هومر به جهان انسانی منتقل می کند. در این زمینه، کلمه ای در یونان وجود دارد به نام هرمنوتیک. ریشه: هرمس

۲) یونان، خدایان متعددی دارد. ساکن در: کوه المپ. هومر از طریق هرمس پیام این خدایان را دریافت می کند. ( المپیک از همین داستان گرفته می شود= رقابت ورزشی برای یونانیان نوعی مناسک مذهبی بود.) این جهان خدایان یونان که هومر اولین کسی که تصویری از آن ارائه می کند، باید در جهان انسانی متبلور شود. مذهب و جهان خدایان، در قرائت هومری دارای یک سری ویژگی های خاصی هستند:

**الف)** خدایان شکل انسانی دارند. به طوریکه هم از لحاظ ظاهری و هم اعمال شبیه انسان ها هستند. (کینه، عشق، خطا، جنایت، ..): جهان خدایان، منزه نیست.

**ب)** انسان یونانی می تواند با خدایان همزادپنداری کند: چون شبیه هم هستند.

**ج)** خدایان می توانند روی زمین بیاید و در مناسبات انسانی شرکت و به کسانی که طرفدارشان هستند کمک کنند=> منازعات انسانی، منازعات خدایان هم هست.

براین اساس ایلیاد در واقع منازعات انسان هاست اما از جهان خدایان کاملاً جدا نشده است. جهان خدایان و انسان ها مداماً در رفت و آمد و ارتباط هستند. مثال: بسیاری از پهلوانان در جنگ، ریشه در خدایان دارند. آشیل از پهلوانان بزرگ یونان فرزند زئوس (از خدایان المپ)

\* بنابراین یک بخش از ایلیاد در باب جهان انسان ها و خدایان و ارتباط این دو باهم است.

( حضور خدایان در زندگی روزمره انسان)

د) رابطه بین جهان اعلی و جهان سفلی که در ادیان بین النهرین وجود دارد در یونان نیست.

ذ) عدم اعتقاد به آیین جادوگری: در اندیشه ایلیاد و هومر، که بزرگترین کتابی است که در زمینه ارتباط خدایان و انسان ها نوشته شده، اعتقادی به جادوگری وجود ندارد. بشر دچار محدودیت است و خدایان به بشر در این زمینه کمک می کنند، اما این ارتباط از طریق ارتباط روزمره اتفاق می افتد و نه جادوگری.

خ) تأکید فراوان بر قدرت

ج) تأکید بر سرنوشت: تقدیر و سرنوشت که در جهان خدایان وجود دارد و از آن به انسان ها منتقل می شود، با هم عجین شدند.

نکته: چرا ایلیاد داستان نبرد سی ساله است؟

چون هومر می خواهد نشان دهد که اتفاقی که در سال های مختلف جنگ اتفاق افتاده است و مطابق هنجارهای «ارته ای» نبوده است، چگونه در سرنوشت جنگ تأثیرگذار بوده است و آن کسی که رفتار درستی داشته است، به چه سرنوشتی دچار شده است. به عبارت دیگر، ایلیاد یک تصویر سی ساله از یک زیست جهان و یک منازعه است که اقدامات مختلفی در آن انجام شده است و هومر می خواهد نشان دهد که این اقدامات و انگیزه ها چگونه رقم زننده سرنوشت انسان هاست.

چ) نگاه زیبایی شناسانه: در دین یونانی مفهوم تخیل، اخلاق شهودی بسیار مهم است و نوعی نگاه زیبایی شناسانه در آن موج می زند.

۳) هومر، شاعر شاعران است و تصویر خدایان را وارد زندگی انسانی می کند. واژه مهمی در یونان به نام ارت ای وجود دارد. ارته ای: اصل پیشینی حقیقت و رستگاری. نکته اساسی که هومر از جهان خدایان به جهان انسانی می آورد، مفهوم ارته ای است. ارته ای در یونان واژه مهمی است. هومر در واقع ایلیاد را می نویسد تا ارته ای که اون از جهان خدایان می گیرد را مشخص کند، به زندگی انسان ها وارد کند و در نهایت نشان دهد که انسان هایی که در زندگی روزمره، ارته ای را رعایت کردند و ارته ای مدارانه زندگی کردند، چه سرنوشتی پیدا می کردند و آنهایی که این ارته ای رو رعایت نکردند چه سرنوشتی دارند. هومر اولین شاعر یونانی است که این ارته ای را از جهان خدایان میگیرد و ابعاد مختلف آن را در ایلیاد نشان داده است. بدین جهت کتاب هایی چون ایلیاد، کتاب مقدس یونانیان است. در استعاره ها نیز از ارته ای گاه به عنوان آتش هم یاد کردند. آتشی که به زندگی روشنایی می دهد را، هرمس از دنیای خدایان به هومر و هومر به جهان انسانی می دهد.

ایلیاد در باطن، روایت زندگی ارته ای مدارانه است. یونانی های بعد از هومر، آن کتاب را به عنوان یک راهنما برای زندگی ارته ای مدارانه می بینند و سعی میکنند زندگی خود را بر اساس آن سامان دهند تا به رستگاری برسند.

به عبارت دیگر، ایلیاد تنظیم زندگی انسان یونانی طرفدار هومر است.

برای ایلیاد، ارته ای یا همان اصل پیشینی حقیقت، شجاعت است. آن چیزی که آتش خدایان است و خدایان به هومر منتقل کردند که آن را در جهان انسانی توضیح دهد، شجاعانه زندگی کردن است. برای انسان هومری، شجاعانه زندگی کردن زندگی ارته ای مدارانه است. نکته: معنای کلمه را باید در کارکرد زمانه خودش بررسی کرد. کتاب ایلیاد درباره کارکرد و معنای شجاعت در زندگی روزمره است. بدین جهت وقتی یونانی هومری از فضیلت سخن می گوید، متفاوت از مسیحیت و عصر جدید است. یونانی هومری وقتی از فضیلت حرف میزند منظورش شجاعانه زندگی کردن است. ( شجاعانه زندگی کردن، زندگی با فضیلت است).

شجاعانه زندگی کردن از نظر هومر، یعنی اراده معطوف به قدرت. یعنی بایستند و ارزش هایشان را خودشان تعیین کنند. بنابراین انسان شریف (آریستوس) کسی است که می ایستد و ارزش هایش را خودش تعیین می کند.

این دیدگاه، با زندگی ایلیاتی هماهنگ است.

بدین جهت، وقتی از آریستا سخن می گویند منظور مکانی است که در آن این امکان وجود دارد که فرد شجاعت خود را نشان دهد یا دارای شجاعت شود.

بر اساس این توضیحات، بهتر می توان متوجه شد که چرا داستان، داستان یک جنگ سی ساله است. چراکه هومر می خواهد چگونگی زندگی ارته ای مدارانه و شجاعانه را در کوچه پس کوچه های زندگی نشان دهد.

حال هومر یک شاعر است. شاعر کسی است که بر پدیده ها نام می نهد یعنی حقیقت یک پدیده را مشخص می کند. هومر با ارجاع این پدیده ها به ارت ای این کار را انجام میدهد. یعنی تمام جنگها، ائتلافات، شکست ها و.. با شجاعت معنا می کند. مثال: پیامبر بر پدیده ها نام می نهد (رابطه ما را با یکدیگر و طبیعت مشخص می کند). هومر نیز به همین معنا بر پدیده ها نام می نهد و رابطه انسان با خدایان و ارته ای را مشخص می کند و نوعی پایه گذار اخلاق است اما اخلاقی که بر پایه شجاعت است و به همین جهت است که نیچه شیفته اوست. اندیشه نیچه: اراده معطوف به قدرت، ابرمرد، آری گفتن به زندگی. از این جهت هومر داستان زندگی انسان هایی است که میلشون را بر جهان تحمیل میکنند. خوب آن چیزی است که فرد به دست می آورد و بد آن چیزی است که فرد از آن فرار می کند. اگر با نگاه تمثیلی نیز داستان را ببینیم، بعد دیگری از داستان برایمان مشخص می شود. زیبایی از نظر ایلیاد حق آن کسی است می ایستد برایش و آن را تصاحب می کند. حق گرفتنی است و زیبایی حق

کسی است که آن را به دست می آورد. بدین جهت اراده کسی که شجاعانه زندگی می کند ملاک حقیقت است. ایلیداد داستان یک زیست جهان شجاعانه است.

براساس این توضیحات حال باید داستان را تحلیل کرد:

در ادبیات هومر هلن نماد زیبایی است و پاریس که هلن را تصاحب می‌کند، اگر نمی‌کرد، اراده معطوف به قدرت نداشت. برای انسان ایلیدادی، زیبایی حق کسی است می‌ایستد و آن را به دست می‌آورد. بنابراین اگر پاریس زندگی را فدای این عشق نمی‌کرد، صاحب ارت می‌نبود. وی وقتی هلن را به دست می‌آورد، اراده معطوف به قدرتش را تحقق می‌دهد. از طرف دیگر، همسر هلن و کسانی که به تروا لشکرکشی می‌کنند هم صاحب ارته می‌بودند چراکه به جای التماس برای تحقق حقتشان شجاعانه عمل می‌کنند.

داستان ایلیداد، داستان زندگی افراد ارته می‌دارد است. در جزئیات داستان هم، این شجاعانه زندگی کردن و تأثیر آن بر زندگی نشان داده می‌شود. از نظر هومر، این کسانی که شجاعانه زندگی می‌کنند، آریستوکرات و اشراف هستند. زندگی یک آریستاست: محل نشان دادن این اراده و توانمندی. نیچه معتقد است که این ارزش‌ها و اخلاق (غالب کردن اراده بر زندگی و شجاعانه زندگی کردن)، با مسیحیت و افلاطون از بین می‌رود. احساس وظیفه، در ادبیات هومر که علامت اصلی شریف بودن است، یعنی انسان خود را در اختیار تحقق وظیفه خود قرار دهد (به دست آوردن هلن: نماد زیبایی)

حرمت حق کسی است که ارته می‌دارد و باید حرمت این فرد را نگه داشت. مثال: داستان نبرد آشیل (آتن) و هکتور (تروا) : انتها کتاب/اوج جنگ/ روبه رو شدن دو فردی که دارای ارته می‌باشند. در این نبرد، آشیل پیروز می‌شود و سرمست از پیروزی خود، جنازه هکتور را لگدمال می‌کند. وی در واقع حرمت هکتور که دارای ارته می‌بوده است را نگه نمی‌دارد و این موضوع در نهایت موجب شکست خود به صورت ناجوانمردانه در آینده می‌شود. به عبارت دیگر، در ایلیداد، نوعی موازنه قدرت وجود دارد. یک فرد وقتی قدرتمند است که حریف قدرتمندی داشته باشد. اراده معطوف به قدرت یعنی حریف برجسته و قدرتمند خواستن و نگه داشتن حرمت وی. چراکه اگر او نبود، فرد قدرتمند و صاحب ارته می‌شناخت نمی‌شد. آشیل حرمت هکتور را نگه نداشت و از این موضوع ضربه می‌خورد. (پاشنه آشیل) نگه نداشتن حرمت افراد صاحب ارته می‌باشد، موجب رشد انسان‌های زبون و خوار می‌شود.

### جمع بندی:

ایلیداد، جنگی سی ساله را به تصویر می‌کشد و ارته می‌دارد که همان زندگی شجاعانه است را در ابعاد متفاوت زندگی نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، ایلیداد نشان می‌دهد که فرد اگر دارای ارته می‌باشد و این ارته می‌دارد را رعایت کند به چه سرنوشتی و اگر نکند، دچار چه سرنوشتی می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم اندیشه سیاسی در غرب ۱ دکتر خالقی

کلیات جلسه چهارم:

هومر ← یکی از بزرگترین حماسه سراهای یونان است و در ادبیات خود یونانی ها و غربی ها به عنوان شاعر شاعران مطرح است.

دو اثر برجسته هومر:

(۱) ایلیاد (۲) اودیسه

این دو اثر شاید اولین متون منظم باشند که در اندیشه غربی وجود دارند. / قرن ۸ و ۹ قبل میلاد/

مطالبی که هومر در ایلیاد بیان کرده مربوط به حوادث قرن ۱۱ و ۱۲ قبل میلاد بود. ایلیاد یک نوع نبرد پهلوانان است و هومر را مترادف با دوره ای می دانند که یک نوع نظام قبیله ای در یونان حاکم است و به نوعی بیان زندگی روزمره آن نوع از زیست جهان است.

کتاب اودیسه:

کتابی که قهرمانش اولیس یا اودیسهوس یکی از قهرمانان و پهلوانان جنگ تروا (تروا) است.

قهرمان حماسه ایلیاد، بعد از پایان جنگ (ب مدت سی سال) تصمیم به بازگشت به سرزمین اصلی اش می گیرد.

داستان اودیسه با مقداری سهل نگری نسبت به آن چند لایه دارد:

(۱) لایه اول از پرسپکتیوی است که همسرش را روایت می کند و مربوط به زندگی

پنلوپه و زمینهای اولیس است. اگر از لایه روایی داستان بگذریم، یک زیرساختی دارد که در ادبیات یونان و غرب جایگاه برجسته‌ای دارد ← برای اولین بار قهرمان روایت یک زن است.

پنلوپه نه تنها در برابر فشارهای مختلف در زمان غیاب همسرش می ایستد، بلکه به عنوان یک کدبانوی کامل، نگهداری از زمینها، مدیریت خانه، تربیت فرزندان (آلیس)، نشانگر یک زن موفق است.

کلمه paideia: پایدیا یک لغت برجسته در اندیشه یونانی است و سه جلد کتاب هم به همین اسم به فارسی ترجمه شده که اهمیت تربیت، فرهنگ و نهادهای اجتماعی و مدنی را نشان میدهد.

کتاب اودیسه از یک جنبه بر روی نقش پنلوپه به عنوان یک زن و جایگاهش در پایدیا و تربیت تمرکز دارد.

(۲) لایه دوم: زندگی آلیس در آتن ← سفر با کشتی و بازگشت به تروی از آتن نکته مهم من باب اودیسه این است که روایت گر زندگی های روزمره است (برخلاف ایلیاد) اودیسه را به عنوان یک کتاب دوره گذار مهم می دانند ← جامعه یونانی و به یک معنا جامعه غربی از یک نظام قبیله‌ای عبور می کند. اودیسه داستان یک مسافرت است، یک گذار از این نوع زندگی (قبیل ای، جنگاورانه) به یک زندگی عادی و روزمره (مذهب، زن، زندگی، تربیت، رقابت، بصیرت و...)

هزیود، دومین شاعر بزرگ یونان / قرن ۸ قبل از میلاد/

دو کتاب برجسته هزیود:

(۱) پیدایش خدایان (۲) کارها و روزها

محور اساسی بحث هزیود ← مفهوم عدالت

با اینکار می خواهد نشان بدهد در زیست جهان یونانی عدالت را چگونه به کار می بردند.

توضیحات مهم درباره دو کتاب هزیود یعنی پیدایش خدایان و کارها و روزها:

پیدایش خدایان داستان جهان خدایان و جهان اساطیر است.

در مقابل ، کتاب کارها روزها، داستان زندگی روزمره انسان هاست.

مفهوم عدالت برای هزیود در دولایه مطرح است؛ یکی اینکه تلاش می کند با عدالت

جهان آشوب زدی خدایان را مرتب کند و یک نظم و سیاقی به آن بدهد.

عدالت -----< منظم کردن جهان خدایان

در کارها روزها هم این کار را که در جهان خدایان کرده، می خواهد در جهان زندگی

روزمره بکند، برای هزیود ارته ای مترادف با عدالت است؛ زندگی عدالت محورانه و

عدالت مدارانه است.

زندگی هزیود ارته ای مدار است اما ارته ای که هزیود مطرح می کند با ارته ای که هومر

مطرح می کند متفاوت است. برای هزیود برخلاف هومر که شجاعت را مطرح می کند،

عدالت مترادف با ارته ای است.

در پیدایش خدایان نیز دیگر همانند قبل خدایان تعریف نمی شوند و کارها باید در قالب

نظم و پیش بینی پذیر باشند.

هزیود برای هر دو مفهوم دایکه یا عدالت را به کار می برد، یعنی به دنبال این است که

بین دایکه یا عدالت جهان خدایان و دایکه یا عدالت زندگی روزمره در کارها و روزها یک

همنوايي ایجاد کند. اگر بخواهیم با ادبیات ایلپادی با آن برخورد بکنیم ارته ای و زندگی

ارته ای مدارانه، زندگی عدالت محور است و هزیود دومین اندیشمند یونانی است که

همراه با پیچیده شدن زیست جهان زندگی انسان یونانی یک مفهوم دیگری را وارد این

زندگی می کند.

اندیشه های هزیود را می توان حول شش محور بررسی کرد:

(۱) ناقد اشرافیت رشوه خوار و حریص است -----< ذیل عنوان عدالت مطرح میکند. جهانی که هزیود مطرح می کند، جهانی مبتنی بر کشاورزی، پیش بینی پذیری و نظام و ثبات است.

(۲) تاکید بر یک قواعد اخلاقی و معرفت عملی تغییرناپذیر و ضرورت کار -----< باید یک نظمی بر روابط انسانها به عنوان اخلاق حاکم باشد و این اخلاق ریشه در یک سنتی داشته باشد و افراد از طریق همنوا شدن با آن قواعد اخلاقی هم پیش بینی پذیر باشند، هم نظم موجود را تداوم ببخشند( همانطور که دیده می شود، مشخصه های هومر با هزیود متفاوت است. هومر ابر مرد بودن و شجاعت را معیار مهمی می داند).

نکته: هزیود سخنان افراد فقیر و مستضعف و... جامعه نیست، به نوعی سخنگوی زمینداران بزرگ است و می خواهد این نظام زمینداری را تداوم ببخشد.

محور عملی تغییرناپذیر -----< وقتی که مبتنی بر اقتصاد کشاورزی است ، باید مدیریت شود، پیش بینی پذیر شود، باید رفتار آدمها قواعد حاکم بر مناسبات اقتصادی، قواعد حاکم بر کار، قواعد حاکم بر نحوه مدیریت بحران ها مشخص باشد. هزیود برای اولین بار تلاش می کند که با در نظر گرفتن شرایط دوره ای یک نوع معرفت عملی تغییرناپذیر را شکل بدهد. این قواعد عملی را بر زندگی حاکم بکند که آنها تغییرناپذیر و پیش بینی پذیر باشند. زمانی هم که می خواهد جهان خدایان را منظم بکند، با توجه به معرفت عملی تغییرناپذیر در بازنمایی جهان خدایان ، تلاش می کند که بین این دو یعنی جهان اسطوره ها و جهان زندگی روزمره یک نوع همنوایی با ایجاد بکند.

ضرورت کار -----< برای هزیود کار اهمیت برجسته ای دارد؛ با توجه به اقتصاد کشاورزی مبتنی بر زمینداری بزرگ که یک نوع نظام برده داری هم در آن وجود دارد، کار اهمیت کلیدی دارد و در کارها و روزها روی ضرورت کار تاکید می کند. برای هزیود تنها کار است که انسان را می تواند به ارته ای برساند (درحالی که برای هومر شجاعت بود).



هزیود کار را مقدس می‌داند و راه رسیدن به ارته ای را کار می‌داند و عدالت و کار و تولید و اینها را با یکدیگر عجین می‌کند.

(۳) وارد کردن عنصر عدالت به عنوان یک آرمان ----- عنصر عدالت که مبدع آن الهه عدالت یا دایکه است.

هزیود این مفهوم را به مقام والای حماسه کشاورزی که میان نیروهای زمینی و آسمانی در می‌گیرد تفسیر می‌کند، یعنی از طریق کار و حماسه تولید، به معنایی که هومر مطرح می‌کند، بین نیروهای زمینی و نیروهای آسمانی ارتباط برقرار می‌کند و خدایان را به عنوان یک سامانه های تولید قدرت کشاورزی مطرح می‌کند و عدالت هماهنگی بین این نیروها است.

او در کتابش تلاش می‌کند که حقوق روستاییان و طبقه متوسط شهری را با توجه به الهه دایکه منظم بکند و همه افراد و جایگاهشان را حول محور این دال مرکزی سامان بدهد.

(۴) اعتقاد به قانون ابدی نظم جهانی (مطرح شده در کتاب پیدایش خدایان) ----- هزیود در کتاب پیدایش خدایان وقتی جهان خدایان را منظم می‌کند، به طور تلویحی یک نظام ابدی و جهانی را هم که در جهان خدایان وجود دارد و اراده خدایان معطوف به آن است، مطرح می‌کند. هزیود تلاش می‌کند که از جهان اسطوره ها یک تفسیر عقلانی ارائه بکند، تفسیر عقلانی به معنای یک نوع نظم قابل پیش‌بینی؛ برای همین وقتی او برای اولین بار سعی می‌کند که جهان خدایان را منظم کند، شاید نقطه شروعی است برای تفسیر عقلانی از اسطوره ها.

هزیود برای اولین بار پای مفهوم علیت را برای حل مسائل اجتماعی و عملی زندگی روزمره باز می‌کند.

چند اصطلاحی که هزیود به کار می‌برد: مفهوم آشوب یا chaos ----- در اسطوره هایی که مطرح می‌کند، جهان به صورت یک فضای خالی که دهن باز کرده و زمین و آسمان همچون سقف و کفش بوده‌اند.

Eros ----- ← خدای نیروی کیهانی خلاق ----- ← که بر آشوب غلبه می‌کند.

اروس خدای زندگی، خدای عشق و نیروی زندگی و نیروی خلاق زندگی است.

هزیود نخستین کسی است که تفسیر فلسفی داستان‌های اساطیری در پیدایش خدایان را به صورت یک نظام فلسفی فراگیر در می‌آورد که تلاش می‌کند بین آنها و این جهان ارتباط برقرار کند.

(۶) ارائه‌گر یک تفسیر فلسفی از اسطوره‌ها و قراردادن تفکر مبتنی بر علیت و مفاهیم انتزاعی در منظم کردن این جهان اسطوره‌ای ----- ← نطفه‌های یک نوع تفکر عقلانی

هزیود را برای اولین بار متفکری می‌دانند که ارائه‌گر نوعی از فلسفه تاریخ است.

هزیود در فلسفه تاریخش اعتقاد دارد که جهان پنج اصل را طی می‌کند و برای هر مرحله یک قاعده مندی و نظم را پیش‌بینی می‌کند.

او برای اولین بار ملاک‌هایی را برای شهر عادل و ظالم بیان می‌کند و حتی زئوس، خدای خدایان را عامل رستگاری می‌داند.

نکات هزیود در کتاب پیدایش خدایان: او در این کتاب یکسری سلسله‌مراتب را برای خدایان قائل می‌شود؛ مثل زئوس را ضامن حق و پیروزی شهر عادل می‌داند و اراده زئوس را با عدالت همسان می‌داند. اما خدایان دیگر نیز وجود دارند مانند دایکه الهه عدالت، انومیا خدای نظم و قانون، آیرنه خدای صلح؛ اما نکته‌ای که وجود دارد این است که هزیود جهان خدایان را هم در کارها و روزها و هم در پیدایش خدایان مشخص می‌کند و تبعات اطاعت و نافرمانی از آنها را نیز معین می‌کند.

هزیود بین نظم اخلاقی و نظم طبیعی فرقی نمی‌گذارد، برای او هر دو اینها از جهان خدایان نشأت می‌گیرند. این جهان خدایان است که نظم اخلاقی و نظم طبیعی را مشخص می‌کند.

دایکه: سهم هرکس را در خور خود به او دادن

دایکه یا اجرای مساوات به این معنا نیست که عدالت را به صورت عمودی حاکم کرده اند، بلکه به صورت افقی اجرا کرده‌اند. مفهوم عدالت در پیشگاه هزیود، با قانون مدون پیوند می خورد و معنای اطاعت از قانون را درون خود دارد. آرمان انسان قهرمان هومری به یک آرمان انسان صاحب فضیلت هم‌نوا با دایکه تبدیل می شود (انسان مطیع به قانون یا همان شهروند).

با هزیود، پلیس یا شهر یا دولت شهر یک قوانینی دارد که آن قوانین بر مبنای دایکه شکل می گیرد و شهروند کسی است که از این قوانین اطاعت بکند. در همین زمان است که مفهوم دولت شهر و آگاهی متعلق به آن در اندیشه یونان اهمیت پیدا می کند؛ یعنی هم نظم شهری اهمیت پیدا می کند و هم اینکه افراد جایگاه خودشان را در آن نظم می شناسند و با آن هم نوا می شوند.

دولت شهر مبنای همه قواعد است و معیارهای زندگی شهروندان را تعیین می کند. تربیت هم‌نوا شدن با دایکه، قوانین، نظم طبیعی و اخلاقی است.

چند نکته قابل توجه در زندگی هزیودی:

- (۱) هزیود بیانگر یک دوره‌ای از ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که یک نوع نظم مبتنی بر زمین داری بزرگ و یک نوع سلسله مراتب مبتنی بر نیروی کار برده داری دارد که در یونان شکل می گیرد.
- (۲) با هزیود دولت شهر، مفهوم نظم، مناسبات نابرابر اجتماعی، تربیت روحی و معنوی... با هم عجین می شوند. هزیود مفهوم عدالت را علاوه بر مفهوم شجاعت وارد زندگی روزمره یونانی می کند و برای یونانی‌ها ارته مترادف با عدالت را تعریف میکند.

بسمه تعالی

جلسه ششم اندیشه سیاسی در غرب ۱ دکتر خالقی

جلسات قبل: شیش جریان فکری از قرن ده قبل از میلاد تا ۳ قبل از میلاد در یونان جریان داشتند که چهار جریان از آن فلسفی-اجتماعی هستند و دو جریان سبکه علوم طبیعی دارند اما تأثیراتی هم بر روی علوم اجتماعی داشته‌اند. از چهار جریان فلسفی بنیانگذارانشان ۱. هومر ۲. هزیود ۳. اورفه ۴. سوفسطاییان از میان طبیعیان ۱. الیایی ۲. ایونیا

هومر برای قرن ۱۰ قبل از میلاد و هزیود برای قرن ۸ قبل از میلاد. ارته‌ای یک مفهومی است که ملاک و سامانه پیشینی حقیقت است و اندیشه یونانی باورش بر این است که همه پدیده‌های جهان را با ارجاع به این مفهوم باید معنا کنیم.

برای هومر ارته‌ای مترادف با شجاعت بود و زندگی شجاعت مدارانه زندگی‌ای سعادت‌مندانه بود. کتاب برجسته‌اش ایلید است که در آن نحوه زندگی شجاعت‌مدارانه را نشان می‌دهد. دومین جریان فکری که نظریه هزیود است. از نظر وی عدالت با ارته مترادف است و نوعی زندگی عدالت محورانه را سعی می‌کند مطرح کند.

این جلسه به نظریه اورفه می‌پردازیم که معروف است به نظریه نفس اورفه‌ای.

اورفه یکی از اساطیر و شاعران یونان است که با توجه به اشعار پراکنده وی این نظریه استخراج شده است.

برای اورفه ارته مترادف با خویشنداری است که برای اولین بار یک مسئله معنوی، روحی و روانی در اندیشه یونانی وارد می‌شد. زندگی ارته مدارانه زندگی است که بر مبنای خویشنداری یا کنترل انفاس باشد.

در زمان اورفه جامعه دچار یک خوی اشرافیت بود و در قرن ۶ این نابرابری اقتصادی باعث می‌شد که اقلیتی بسیار ثروتمند باشند و اکثریتی از مردم که به عنوان نیروی کار مطرح هستند از حداقل حیات هم برخوردار نباشند.

برای کنترل یک وضعیتی با قوانین صرف امکانپذیر نیست و احتیاج به یک نوع ممیزه‌ها و مهمیزهای درونی هم دارد تحت عنوان اصول اخلاقی و مذهبی مطرح بشود و افراد را از درون کنترل کند و مانع این بشود که خواسته‌های مادام‌سرکوب شده به بیرون بیاید و اینگونه آنها را کنترل کند و نظم و استحکام بیشتری ببخشد. درست همانند یک پاسبان درونی یا نظام فکری و ایدئولوژیک درونی که باورهای افراد باشد و ذهنیت و خواسته‌های افراد را از درون کنترل بکند و یک جویری مانع تعدی آنها به اموال ثروتمندان بشود. این نظریه در یک همچین حال و هوایی شکل می‌گیرد.

نظریه نفس اورفه ای سرآغاز یک نوع نگاه و آگاهی تازه به آدم و خویشتن انسانی و یک نوع احساس تازه‌ای به زندگی است؛ این خویشتن داری، شروع یک زاویه و فایلی برای انسان غربی است که باعث شروع یک نوع نگاه تازه به تعریف زندگی و نفس آدمی و ... می‌شود که نسبت به قبل متفاوت است.

اینها اعتقادشان بر این می‌باشد که اشعار اورفه‌ای یا سامانه فکری‌ای که توسط اورفه مطرح می‌شود که یکی از اساطیر است و رفته رفته به یک نظام مذهبی هم تبدیل می‌شود و یک نوع بارگاه مذهبی هم پیدا می‌کند، وی در بن مایه‌اش تلاش برای یافتن یک معنای والاتری برای زندگی است. یعنی می‌خواهد این زندگی روزمره را با مفهوم خویشتن داری، به یک جهان دیگری و ناکامی‌ها و سرکوب‌ها و سختی‌هایی که در این جهان شکل می‌گیرید پیوند بزند و با ارجاع به اون زندگی والاتر قابل تحمل بکند. نظریه اورفه‌ای را نقطه آغاز یک همچین نگاهی می‌دانند.

تعالی منطقی اورفه در مسیحیت به اوج خودش می‌رسد.

تلاش برای یافتن یک معنای والاتری برای زندگی و یک تسری قواعد اخلاقی، عقلانی برای حکومت و نظم اجتماعی.

یعنی به دنبال یک قواعد اخلاقی بودند که شما با پذیرش یک سری هنجارهای اخلاقی خودتان را از یک سری مواهب و خواسته های این دنیایی محروم بکنید و کنار بگذارید برای رسیدن به یک رستگاری والاتری در یک جهان دیگر.

این تسری قواعد اخلاقی، عقلانی برای حکومت و ساختار اجتماعی، برخی نقطه عزیمت و شکل گیری اش را در زمان اورفه می دانند.

از جمله اصول فکری اورفه که برای اولین بار در نظام فکری یونانیان شکل گرفت: نفس از خدا می آید و فناپذیر نیست. انسان دو قسمت دارد، یک بعد نفسانی و یک بعد جسمانی، بعد نفسانی که از خدا می آید و فناپذیر نیست ولی بعد جسمانی فناپذیر است و محمول زندگی روزمره است. انسان باید در این جهان نفس خودش را پاک نگه دارد. برای اولین بار انسان یونانی یک نوع فداکاری و سرکوب نفس را مطرح می کند برای اینکه بتواند بخش دیگه ای از انسانیت خودش را حفظ بکند تا آن در جهان دیگر عامل رستگاری اش باشد. انسان مسئول همه رفتار و اعمال خودش است، که برای اولین بار در اورفه یک نوع مسئولیت اخلاقی-دینی شکل می گیرد؛ تا قبل از آن یونانیان اگر مسئولیتی داشتند در قبال زندگی خودشان بود و اینکه تلاش کنند زندگی را با نشاط هرچه بیشتر بگذرونند. تعریف مسئولیت در اورفه یک نوع مسئولیت اخلاقی-دینی است. مجموعه این مباحث باعث تشکیل یک نوع عقایدی شد که جدایی کامل بین نفس و تن و نیز شرارت و ناپاکی تن را شکل می دهد؛ یعنی بدن را نوعی محمول شرارت می داند و نفس را یک امکانی می داند برای اینکه بدن را کنترل بکند و ارته یا خویشتن داری را در این می داند که چگونه بتوانیم این نفس ها را مسلط بکنید بر بدنت و بدن و خواسته های زمینی اش را کنترل بکنید.

در این نظریات عقل حقیقی انسان در گسترش کنترل بر نفسش است، تعالی منطقی چنین بحث هایی باعث تشکیل یک نظام تربیتی خاص می‌شود؛ یعنی کسانی که طرفدار اورفه بودند و در کتب و معبد اورفه پرورش یافته بودند یک نگاه خاصی نسبت به تربیت در آنها شکل می‌گیرد که صرفاً اصول عقاید نیست بلکه یک نوع مناسک و شیوه زندگی یا نوعی عبادات و خویشنداری هم شکل می‌گیرد که در ادبیات یونانی به این شکل تربیت به لفظ پاییدیا اسم می‌برند، یعنی اورفه باری اولین پاییدیا را به یک نوع مسئله تربیت اخلاقی-نفسانی تبدیل می‌کند و آن را هم به مناسک و شعاعر پیوند می‌زند.

اورفه بر فیثاغورت، یک متفکر علوم طبیعی هم تأثیرگذار بود و بسیاری باورشان بر این است که نظریه اورفه از طریق فیثاغورت و افلاطون با مسیحیت پیوند می‌خورد.

در این اشعار اورفه به صورت برجسته یک نوع تجربه روح پس از مرگ و عقوبت گناه و جزای خیر و رستگاری ناشی از وحدت با خدا مطرح می‌شود. یعنی مسئله عقوبت، جهان پس از مرگ، جزای خیر، رستگاری و پیوند با خدا(خدایی که عرفه مطرح می‌کند منظورش بیشتر آپولون یا خدای رهایی بخش است).

معبدی داشتند به نام معبد دلفی که سر در اون معبد مهم ترین شعار نوشته شده این بود: «خودت را بشناس». در این جمله مفاهیم ارته ای خویشنداران، کنترل نفس و مهار زندگی از طریق قیود اخلاقی و .. که این شعار بعداً با تغییراتی در سقراط هم دیده خواهد شد. این شعار مردم را به خویشنداری و حمایت از آپولو به عنوان برجسته‌ترین خدا ترغیب می‌کند.

یک مسئله مهم دیگر در شعار خودت را بشناس در شناختن مرزهاست. یعنی هرکسی یک حد و مرزهایی دارد که علاوه بر شناخت آنها، باید آنها را رعایت کند؛ در یک نظام طبقاتی حتماً این شعار و حد و مرزها با ساختارهای اقتصادی-اجتماعی و جایگاه های طبقاتی پیوند می‌خورد و نتیجتاً تعالی منطقی‌اش یک نوع کنترل انسان ها است از درون و توسط خودشون.

آپولو به عنوان خدای بزرگ اورفه خواهان این بود که مردم فردیت نوظهور خودشون را که ممکن است توأم با نوعی لابلالی گری باشد به دست خودشان محدود بکنند. یعنی جامعه‌ای که ملاک هایش ثروت و اختلاف طبقاتی و نابرابری اجتماعی است، تعالی منطقی آن طبیعی است که نوعی لابلالی گری (و تجاوز به اموال دیگران و ...) باشد.

آپولو از طریق شعار «خودت را بشناس» و اشعار و مناسکی که مطرح می‌کند خواهان کنترل سودطلبی و فردیت و محورشدن مسائل مالی و دنیوی خود افراد است و معتقد است که مفهوم غرور یعنی گذشتن انسان‌ها از حد خودشان و تلاش برای بزرگتر شدن از آن جایگاهی که حق خودشون نیست.

غرور در دیدگاه اورفه‌ای‌ها یعنی عبور از حد خود، حد خویش را نشناختن و پای خود را از حد خود بیرون گذاشتن. یعنی تعریفشان از غرور در واقع تن دادن به یک نوع محدودیت است که آن محدودیت نوعی از کنترل نفسانی است.

نفس اورفه‌ای پایه گذار یک جنبش دینی است که در قرون بعد در مسحیت به اوج خودش می‌رسد.

## جریان‌ات تفکر علوم طبیعی

یکی از دیدگاه‌های فلسفه طبیعی، فلسفه طبیعی ایونیا یا مکتب ملطی یا ملطیون است.

این اسم یک منطقه‌ای از یونان است و عمدتاً کسانی که این نظام فکری را مطرح می‌کردند و حواشی این مکتب را سامان دادند افرادی از این منطقه یونان بودند. این نظریه در شهر ملطیه در قرن پنجم و ششم قبل از میلاد نطفه‌اش بسته شد.

برخی از مشاهیر این فلسفه: طالس، فیثاغورث، آناکسیماندر و آناکساگوراس.



این افراد برای اولین بار دغدغه خودشان را ارائه یک تبیین از پدیده های طبیعی قرار می دهند. اما ساختار آن نگاه متافیزیکی، لوگوس محور و ارته ای مدارانه را در اندیشه این افراد هم می بینیم. همه این متفکران برای جهان یک نوع منشاء یا آرچه در نظر می گیرند.

تعریف آرچه: مبدأ، منشاء، اصل نخستین، اصل اساسی که یک پدیده هایی را شکل می دهد و علت دوام آن نیز می باشد. همه این متفکران این ساختار در تفکرشان وجود دارد، جدای از نگاه فلسفی یا طبیعی بودنشان.

طالس یک فیلسوف، ریاضی دان و ستاره شناس قرن ششم قبل از میلاد است.

ارسطو اینقدر طالس برایش برجسته است که معتقد است طالس سرآغاز فلسفه است. ارسطو اعتقادش بر این است که پایه گذار تفکر عقلانی و تفکر مبتنی بر یک نوع بارقه های تجربی و نظم منطقی و عقلانی، طالس است؛ وی تفکر طالس را تفکری عقل محور (در مقابل تفکر اسطوره ای ناب) می داند.

اعتقاد طالس بر این است که آب مبدأ همه چیز و ماده نخستین است؛ یعنی برای جهان یک جوهر بنیادین و آرچه قائل است و همه پدیده های جهان را ناشی از آب می داند (آب لوگوس یا متافیزیک یا ارته جهان است).

با طالس یک نطفه هایی بسته می شود و آن این است که برای جهان یک منشأ مادی در نظر می گیرد. برای طبیعت یک نوع توجیه نظام طبیعی را در نظر می گیرند حتی در جاهایی که اسطورهها را وارد می کنند اما بارقه تبیین جهان بر مبنای پدیده های طبیعی برای اولین بار توسط طالس شکل می گیرد.

مهم ترین سوالش این است که «طبیعت نهایی عالم چیست؟» این در طالس مهم است نه پاسخش و وی به دنبال پاسخ به این مسئله است.

اما مسئله ای را روی ذهن اروپایی شکل می دهد که طبیعت نهایی عالم چیست؟

باورشان بر این است که طالس پایه گذار مفهوم یکی در همه چیز و این اصل است که همه پدیده های این جهان را باید با ارجاع به آن معنا کرد.

تعالی منطقی این نگاه این است که طالس را پایه گذار مفهوم وحدت و کثرت می دانند؛ یعنی رابطه بین وحدت و کثرت تصویری است که طالس از علم شکل می دهد. ارجاع پدیده های طبیعی جهان به یک قانون مندی عام، یعنی رابطه این جهان متکثر را چگونه می شود از طریق قوانین واحدی تبیین کرد.

سومین عنصری را معتقدند طالس پایه گذاری کرده است یا تبعاتش است این است که اشیاء صور متغییر یک عنصر اولی و نهایی اند؛ یعنی تغییر و تحول در آب، همه پدیده های جهان را شکل می دهد، مثلاً شکل بخار و منجمد و مایع می شود فلذا همه پدیده های جهان ریشه در این تحول آب دارند.

## فیثاغورث

وی را پایه گذار علم ریاضی می دانند.

برای فیثاغورث عدد مبدأ همه چیز است، از نظر وی بر جهان یک نظم ریاضی حاکم است و جوهر ریاضیات مفهوم عدد است و برای فیثاغورث عدد منشأ عالم است.

وی حکومت اعداد را به کل کیهان و حتی زندگی آدمی نیز تسری می دهد.

یک نکته ای وجود دارد و آن اینکه تصویری را که فیثاغورث از عدد دارد با چیزی که ممکن است الان وجود داشته باشد زوایایی دارد.

گوناگونی نظیر علم عدد در فیثاغورث یعنی چگونه پدیده های جهان یک ساختار عددی دارند را در مطالعاتی که انجام داده است می توان در صداشناسی و موسیقی این نظم عددی را در نت ها و آواها

و ریتم‌ها مشاهده کرد. یا عناصر جغرافیایی را دارای یک نوع نظم عددی یا هندسی می‌داند و همینطور حرکات ستارگان و قواعد اخلاقی و غیره.

اما نکته‌ای در فیثاغورث وجود دارد و آن این است که بین عدد و زندگی یک نوع رابطه کیفی برقرار است و اشیاء گوناگون این جهان را بر مبنای این رابطه کیفی ماهیت قائل شده است و امکان مرآورده برقرار می‌کند.

عدد و نظم به گونه‌ای که انگار یک ساختار مقدس دارد و این باعث می‌شود که این نظریه زمینه ساز یک مفهوم هماهنگی در جهان به صورت عام بشود، هم جهان طبیعی، هم جهان زندگی اجتماعی و هم زندگی انسانی و درونی. از همین نقطه است که هماهنگی بین ریاضیات و نظم جهانی پیوند می‌خورد. کاسموس (cosmos) اصطلاحی است که یونانیان برای جهان به کار می‌برند و تا قبل از فیثاغورث اعتقادشان بر این است که بر جهان یک آشوب (chaos) حاکم است اما بعد فیثاغورث لفظی که به کار می‌برد کاسموس است، یعنی جهانی دارای یک نظم خدشه ناپذیر است، و بعد او تلاش می‌کند که یک مقدمه ضروری را فراهم بکند که این مفاهیم را به دنیای روحی آدم‌ها هم تسری بدهد و یک نوع مناسک و شعائر را هم سامان می‌دهد به همین جهت کسانی مثل کاپلستون اعتقادشان بر این است که فیثاغورث ایجاد کننده یک فرقه دینی در قرن ششم بوده است و حتی ردپای نظریه نفس اورفه‌ای را هم در اندیشه های فیثاغورث مطرح می‌کند.

مثلا در نظریات فیثاغورث ده عدد کامل است که در تقسیم بندی اجتماعی و مناسکش تأثیرگذار است و یک نظم ریاضی‌طور را شکل می‌دهد که با عدد سروکار دارد.

در نظریات فیثاغورث تلفیقی از عدد، موسیقی، هندسه و اخلاق شکل می‌گیرد.

فیثاغورت پایه گذار یک نوع مکتبی بوده که نوعی مرتاضی‌گری و مناسک و آداب و شعائر رو برای پیروانش رعایت می‌کرده یعنی با وجود بارقه‌ای از نظم هندسی وجود داشته اما ابعاد نظم فیثاغورت یک نوع نظام مرتاضی‌گری را سامانه می‌دهد.

موسیقی یکی از مولفه‌های اساسی نظام تربیتی وی است. ایجاد یک نوع هم‌نوایی ریاضی توی ذهن و نفس انسانی از طریق اقدامات مختلفی شکل می‌گیرد که یکی از آنها موسیقی است.

فیثاغورت تأکید بر موسیقی افلاک و ایجاد هماهنگی بر موسیقی این جهانی و این که جوهر این جهان موسیقی است دارد.

فیثاغورت در نظام تربیتی‌اش چند آیتم داشت که عبارتند از: ۱. افراد باید پیمان وفاداری ببندند یعنی مناسبات خودشان را به یک قواعد ساختارمند تبدیل بکنند و این قواعد ساختارمند قابل پیشبینی و ... باشد.

۲. تساوی زن و مرد است؛ اینها هرچند به لحاظ طبیعی متفاوتند اما به لحاظ هماهنگی و اینکه بر هر دو این‌ها یک قاعده کمال مشترک حاکم است و آن ساختار ریاضی طبیعت یکسان دارد.

۳. آیتم دیگر تأویل اشتراکی بودن زندگی انسانی است یعنی اون پیمان وفاداری و نظم ریاضی را وقتی وارد مسائل اقتصادی می‌کند، بنیانگذار یک نوع زندگی اشتراکی در مسائل اقتصادی است.

۴. هماهنگی و تربیت جسم و روح با آن زندگی اشتراکی و پیمان وفاداری و نظم ریاضی؛ بر همین مبنا یک سری اقدامات عملی را در زندگی اعمال می‌کند مانند ورزش کردن، که آن هم نوا کردن بدن با نظم ریاضی است و برایش ورزش مقدس است. ۵. تحریم کشتن حیوانات بی‌آزار و انهدام

درختان است. ۶. یک نوع اعتدال در رفتار و پرهیز از افراط و تفریط است. ۷. ساده‌زیستی و ساده پوشی است. ۸. نفی قربانی و محاسبه کارهایی که در طول روز انجام گرفته است. ۹. نفی

باده‌گساری و می‌خوارگی است.

جمع بندی: فیثاغورث پایه گذار یک نوع نظم ریاضی برای جهان است و جوهر جهان را عدد می داند و همه پدیده های جهان را با ارجاع به این واحد تبیین می کند اما این را به سرعت تسری می دهد به حوزه جسمانیت و مسائل انسانی و حکومتی، و بر مبنای اون یک سامانه مفهومی بین پاییدیا و کاسموس و مناسک و شعائر می سازد که منجر می شود به یک نوع شیوه زندگی و نظام فرقه گرایانه که حتی روابط و کنش های ریز انسانی را هم تحت یک قاعده مندی قرار می دهد.

چهره برجسته دیگرش آناکسیمنس است. وی شاگرد طالس و دستیار آناکسیماندر است. وی معتقد است که هوا مبدا همه چیز است. همه پدیده های جهان را از طریق کثرت و انقباض سعی می کند تبیین بکند.

از چهره های دیگر می توان به آناکساگوراس و آناکسیماندر نام برد که نظام فلسفی خیلی پیچیده ای دارند.

جکع بندی جریانات فکری: هومر با مفهوم شجاعت، هزیود با مفهوم عدالت، اورفه با خویشتن داری. فیلسوفان علوم طبیعی با وجود اینکه بارقه شان طبیعت است اما به شدت با مسائل انسانی و اخلاقی پیوند خورده اند و نمی توان آنها را از یکدیگر جدا کرد.

## مکتب طبیعی الیایی

دغدغه و حوزه تفکر الیایی و حوزه مطالعه آنها پدیده های طبیعی است.

دو چهره معروف دارند؛ پارمنیدس (قرن ۵ قبل از میلاد) و دیگری گزنوفانس (شاگرد پارمنیدس).

تفاوت این مکتب با مکتب ایونیایی این است که متکی بر تجربه نیستند یا حداقل به تجربه نگاه مثبتی ندارند.

پارمنیدس معتقد است که تجربه ما را به معرفت نمی رساند و عمدتاً ما را دچار تناقض می کند به همین جهت راه حلی را که برای دغدغه اش پیدا می کند و برای مطالعه طبیعت ارائه یک تصویر منطقه از جهان است.

یعنی نظر پارمنیدس برای اولین بار یک بحث روش در فلسفه مطرح می شود، روش عقلانی و مبتنی بر عقلانیت. او بر این نظر است که کشف و تفکر مجرد و قواعد دقیق اندیشه منطقی به معنای کشف راه جدید حقیقت است و بعد در بن مایه تفکرش بر این است که با فلسفه طبیعی می شود از طریق این تفکر منطقی برخوردار کرد و حقیقت پدیده های طبیعی را به دست آورد.

این شاید مبنایی است برای شکل گیری یک تفکر مجرد مبتنی بر مفهوم که باید از احکام عقلی پیروی کند، از حواس آدمی که معتقد است که حواس انسان را در تناقض قرار می دهد و نمی تواند ما را به حقیقت برساند.

این جریان که توسط پارمنیدس شکل می گیرد در نهایت اوج آن در دست او می رسد و ارسطو یکی از آیتم های تفکری از همین تفکر منطقی است. همین جهت پارمنیدس را بنیانگذار شکل منطقی تفکر می دانند و اعتقادشان بر این است که احکامی را که در تفکر منطقی مطرح کرده یک نوع سازگاری منطقی از اندیشه را مطرح می کند و به همین جهت پایه گذار یک روش شناسی است که بعداً در فلسفه یعنی روش تفکر منطقی و مبتنی بر عقلانیت را سامان داده است. از این جهت پارمنیدس یک نقطه عزیمت است.

پارمنیدس اعتقاد بر این است که فلسفه مبتنی بر تجربه، انسان را به حقیقت نمی رساند. اولاً در تجربه امکان اشتباه و امکان توهم فریب حواس وجود دارد و دوم اینکه پدیده هایی که موضوع تجربه قرار می گیرد پدیده هایی در حال تغییرند که متحرک هستند به همین جهت شناختی که از آنها پیدا میشود، شناختی است که برای یک آن است و نمی تواند پدیده ها را در کلیتش و در روندش برای ما معرفی کند. یکی از پیش فرض هایش این است که حقیقت یک سامانه مفهومی ثابت و غیر قابل تغییر و ابدی و ازلی است و ما با داده های حواس و داده های تجربی می توانیم به یک معرفت جزئی و در حال تغییر برسیم، معرفتی که همواره در بن مایه خودش امکان توهم و اشتباه هم در آن وجود دارد.

یکی از ویژگی برجسته دیگر اندیشمندی مکتب یعنی گزنوفانس این است که ناقد هومر است و سه آیتیم را در اندیشه اش می توان جمع بندی کرد؛ یکی نافی خدایان متعدد است و شخصیت بخش انسانی به خدایان است و دوم اینکه مبلغ خدای واحد است که خدای واحد برای آن عین کل طبیعت است، یعنی کل طبیعت مترادف با خدا است و سومین قسمت این است که تلاش می کند که تبیین طبیعی و منطقی از رویدادهای طبیعی انجام بدهد. به همین جهت در نظر گزنوفانس طبیعت منظم الگویی است مبتنی بر قانون و نظم.

نتیجه گیری مردمی که گزنوفانس می‌کند این است که جامعه انسانی و شالوده مابعدالطبیعه اخلاق و دولت را باید از همین الگو برداری که از پدیده های طبیعی می شود انجام داد. یعنی معتقد است که شناخت طبیعت باید الگوی ما باشد برای ساماندهی جامعه و شناخت انسانی.

### سوفسطاییان- هم دوره با افلاطون، قرن ۴ و ۵ قبل از میلاد

سوفسطاییان یک جنبش تربیتی هستند. از چهره های معروف آن می‌توان از پروتاگوراس نام برد و یا گرگیاس و کالیکس و ... .

سوفسطاییان برای اولین بار برگسترش و همه گیر شدن دانایی و عقل و فضیلت عقلانی تاکید می کردند، یعنی برای آنها دانایی مترادف با ارته ای است.

یکی از دلایلی که منجر شد به شکلی سوفسطاییان و تاکید شان بر روی دانایی، یک شکاکیت شدیدی بود که گرایش هایش به مطالعه طبیعی در یونان بود.

هم الیایی ها و هم ایونیایی ها علیرغم داشتن نقاط اشتراک در تبیین پدیده های طبیعی بسیار با هم تفاوت داشتند و این عملاً منجر به این شده بود که این گرایش ها مبتنی بر تفکر طبیعی، یک نوع شکاکیت را در یونان به وجود بیاورند و چون اینها تلاششان این بود که این تفکر طبیعی را به نوعی گونه برداری کنند و پدیده های انسانی و اجتماعی را هم با آن بسنجند، به همین جهت مطالعه پدیده های اجتماعی و پدیده های انسانی هم به یک نحوی دچار یک نوع شکاکیت و هرج و مرج شد.

دومین بخش اینکه یونانیان در این دوره با فرهنگ های دیگر آشنایی پیدا کرده بودند و با مطرح شدن این سوال که آیا فرهنگ یونانی موضوع و قانون و ساخته انسان است یا طبیعت، برای آن ها یک دغدغه شده بود. یعنی آن حقانیتی که برای تفکریونانی قائل بودند و آن را ناشی از الهام خدایان می دانستند، آشنایی که با فرهنگ های مناطق دیگر پیدا کرده بودند، رفته رفته این را به چالش کشید، یعنی آن شکاکیت علوم طبیعی به همراه این آشنایی با فرهنگ های دیگر به این بحث دامن زده بود. بخش دیگری که اوضاع جامعه یونانی را بحرانی کرده بود، رشد دموکراسی در آتن بود؛ یعنی وضعیت خاص دموکراسی ای بود که آتن در این دور پیدا کرده بود. جریان های اجتماعی و فکری یونانی به شدت باهم درگیر بودند از طرفی طرفداران هومر و از طرف دیگر هواداران هنر بود و اورفه و مکتب های علوم طبیعی و غیره و مجموعه اینها حوزه عمومی آتن را که بستر و محل دموکراسی آتن بود را، دچار یک آشوب و هرج و مرج کرده بود.

در جنگ های طولانی که آتنی ها با اسپارت در قرن پنجم قبل از میلاد داشتند دچار ضعف مالی شده بودند و این جنگ های طولانی و مسائل مالی بحران حوزه عمومی آتن را دامن زده بود. در یک همچین وضعیتی سوفسطاییان دانایی را مطرح می‌کنند و آن را به عنوان ارته ای مطرح می کنند. اما آنها چه تصویری از دانایی داشتند؟ دانایی برای آن ها نه یک نظام و نه یک فلسفه، بلکه به قول کاپلستون بیانگر یک نوع گرایش بود؛ یعنی اینکه اولاً موضوع دانایی برای آنها پدیده های طبیعی نبود، بلکه پدیده های اجتماعی بود که در بلوا و آشوب مطرح شده بود و بعد تصور که از دانایی داشتن هنر اقتناع بود یعنی قانع کردن.

سوفسطاییان یک گروهی بودند که اعتقاد ایشان بر این بود که موضوع دانایی پدیده‌های اجتماعی اند و محل بروز این کنش در درون حوزه عمومی است. سوفسطاییان خودشان را گروهی می دانستند که وظیفه شان را توانمند شدن، آموزش دادن و یا شکل دادن یک تپیی بود که آن تپیی بتواند در درون این حوزه عمومی افکار عمومی را قانع بکند و این را عقلانیت اجتماعی می دانستند.

برای آنها پاییدیا به معنای آرمان و شیوه ترتیبی ای بود که به آنها یک توانمندی هایی را می داد که در مجلات سیاسی می توانستند بر حریفان خودشان غلبه کنند؛ یعنی خودشان را آفرینندگان یک نوع ترتیب سیاسی می دانستند و پرورش دهندگان گروهی از مردم می دانستند که وظیفه و شغل شان در محل بروز شان در درون دولت شهر و پولیس بود (در حوزه عمومی) و در آنجا این توانمندی را پیدا بکنند که افکار عمومی را قانع کنند.

سوفیست ها خودشان را آموزگار دانستن می دانستند؛ یعنی کسی را که ارته ای را می آموزد. اما ارته ای برای آن ها در واقع یک نوع توانایی سیاسی بود؛ یعنی کسی که در دموکراسی، به صورتی توانایی داشت در تعقل و سخنوری. تعالی منطقی اش، برجسته شدن فن بلاغت و سخنوری در آنها بود و افلاطون به تمسخر آنها را سفسطه گر خطاب می کرد.

### نظام آموزشی و تربیتی سوفسطاییان سه آیتم و یا مولفه داشت:

نخست اینکه تصورشان از دانش یا تربیت و روش های تربیتی، یک نوع معرفت و دانش دایره المعارفی بود؛ یعنی وارد کردن انبوه اطلاعات به ذهن؛ یعنی آنها وقتی می خواستند دانایی را آموزش بدهند، تصورشان در روش تربیتشان از دانایی، یک دانایی دایره المعارفی بود. اما چرا آنها یک همچنین آیتمی را مطرح می کند؟

بن مایه تفکر و استدلالشان هم، مجموعه امور مربوط به تفاوت های عقیدتی و ایمانی ای که در یونان وجود داشت، بود. این ها معتقد بودند که معرفت یقینی و قطعی غیر ممکن است، معرفت فقط یک نوع اقناع و قانع شدن است. به معنای آن چیزی که در دموکراسی وجود دارد، آن ها می خواستند خودشان را توانمند بکنند که بتوانند این کار را انجام دهند.

در آیتم دومشان بر تربیت جنبه های صوری قائل بودند؛ یعنی یک نوع جنبه های تکنیکال؛ یعنی یاد دادن شیوه هایی که با این شیوه ها بشود افراد را در یک پارادوکس هایی قرار داد و آنها را وادار به تسلیم کرد. همه جنبه های ذهنی را از طریق یک نوع تمرین به خصوص، یعنی آموزش ریاضی، موسیقی، فن بیان و... ارتقا می دادند. همه اینها چیزی بود که منظورشان از این تربیت صوری بود.

هدف تربیت تخنه است، ریشه تکنولوژی، فن و مهارت. تخنه عمل و یک نوع روش تربیتی است که به فرد توانمندی این را می دهد که با توجه به وضعیتی که در آن قرار دارد، همه امکانات را به نحوی ترکیب بکند که موازنه نیرو را در مجادله به نفع خودش تغییر بدهد.

آیتم سوم تاکید بر روی تربیت سیاسی است؛ یعنی اعتقادشان بر این بود که فرد را به صورت فردی نگاه نکنند که برای آن ویژگی هایی قائل باشند، بلکه فرد را به عنوان یک عضوی از اجتماع ببینند و دنیای ارزشی آن را مورد توجه قرار بدهند و وقتی که با او وارد مجادله می شوند از طریق حفره هایی یا پارادوکس هایی که در این دنیای ارزشی اش وجود دارد، نظم اجتماعی را که او در سامانه ذهنی اش به



آن اعتقاد دارد را به چالش بکشند و نظم اجتماعی دیگری را جایگزین آن بکنند. مرد سیاسی برای آنها یعنی کسی که توانمندی اقناع افکار عمومی را دارد و این را می‌گفتند دانایی و اما کلمه ای را برای مرد سیاسی وصل کردند و آن پتور است که بعداً به پتوریک یعنی فن خطابه معروف می‌شود. سوفسطاییان را پایه گذار فن خطابه می‌دانستند. برای سوفسطاییان مرد سیاسی و خطابه و خطبه از هم غیرقابل تفکیک بودند. سوفسطاییان در عمل تقریباً تبدیل شدند به یک آپاراتوس های قدرت سیاسی یعنی جناح بندی های سیاسی موجود در جامعه آن که بسیار پر آشوب بود، عملاً این ها را استخدام می‌کردند و برای اهداف سیاسی خودشان در درون فضای عمومی به کار می‌گرفتند، یعنی تبدیل شده بودند به یک مزدورانی؛ یعنی کسانی که خود توانمندی شان را به عنوان یک حرفه ارائه می‌کردند، جریان های سیاسی مختلف آن که در حوزه عمومی می‌خواست افکار عمومی را به نفع یک تصمیم سیاسی خودشان همونا بکنند، آنها را به کار می‌گرفتند و اینها در آن مورد خاص این وظیفه را به انجام می‌رساندند. تعالی منطقی اش این بود که اینها عملاً تبدیل شده بودند به یک ابزاری برای جریانات سیاسی بر مجادلاتی که در یونان وجود داشت.

از چهره‌های معروف سوفسطاییان پراتاگوراس است که تقریباً هم دوره با افلاطون است. او خود را آموزگار شکل بخش به ذهن می‌دانست؛ یعنی وسیله خود را تربیت ذهن می‌دانست برای ارائه یک تصویر از وضعیت اجتماعی. او بر روی سه مولفه تاکید می‌کرد (شکل زبان، شکل سخن گفتن، شکل فکر کردن).

پراتاگوراس هدف از تربیت خودش را اومانیسیم می‌داند؛ یعنی انسان گرایی، اندیشیدن و عمل کردن با آگاهی به حیثیت انسانی که هدف ترویج این اومانیسیم بود. یکی از مولفه های اساسی این حیثیت انسانی در پراتاگوراس در یک جمله که می‌گوید انسان مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست. از این جمله تفسیر های مختلف شده است. یک تفسیر این است که انسان و ذات انسانی مقیاس همه چیز است. اما نوع دیگری از این جمله مطرح شده که آن نوعی نسبی‌گرایی است؛ یعنی این انسان است که با تصویری که می‌سازد در برخوردها می‌تواند حقیقت را به صورت قانع کردن افکار عمومی به دیگران حقه بکند. آن حیثیت انسانی بر مبنای انسان مقیاس همه چیز است قرار دارد.

انسان ملاک همه چیز است یعنی همه کنش‌ها، ملاک درست یا غلط بودنش معطوف خیرخواهی برای انسان است یا تفسیر دیگری از این جمله یعنی یک نوع نسبی‌گرایی در معرفت. هر انسان یک منظر گاهی دارد و از آن منظرگاه حقیقت جایی است که با منظر خودش قرانت خودش را ارائه می‌کند.

در نزد پراتاگوراس احکام دارای ارزش نسبی اند، «زیرا من معتقدم اعمال برای هر جامعه خاص به نظر درست و پسندیده آید برای آدمیان چنین جامعه ای است مادامی که آنان چنین معتقد باشند»؛ یعنی حقیقت ازلی و ابدی و مطلق وجود ندارد، احکام ارزششان نسبی است و بستگی به آن جامعه دارد که در آن مطرح می‌شود و بستگی به کل دارد که افراد آن جامعه با آن همونا باشند و این به معنای آن نیست که برای جوامع دیگر هم سودمند است. به نظر می‌رسد که هدف پراتاگوراس یک نوع تربیت شهروندان وفادار و خوب است به نظام ارزشی که در آن جامعه وجود دارد اما جامعه آن دچار یک بحران است و نظام ارزش آن هم به همین صورت است چون سوفسطاییان خودشان را پتوریک می‌دانستند عملاً این شهروند وفادار و خوب شهروندی می‌شود که به گرایش سیاسی خاص بستگی داشته باشد و ملاک

سودمندی و سالم تر بودن هم این احکام است. به نظر پراتاگوراس این جامعه است که تعیین کننده قوانین سالم است و برای جامعه دیگر ممکن است این قوانین سالم نباشد؛ این بدان معنا است که قوانین کلی برای همه جوامع انسانی وجود ندارد و در هر جامعه ای باتوجه به سنت هایش باید این کار انجام داد. تعالی منطقی همچنین این می‌شود که پراتاگوراس هدف خود را فرا گرفتن و پذیرش سنت‌های اخلاقی می‌داند. اگر پراتاگوراس را قرار بدهیم در آن مشغله ای که سوفسطاییان داشته اند و بپذیریم که در آتن درگیری سیاسی و جریان های سنتی و سیاسی متفاوتی وجود داشته، عملاً پراتاگوراس از نظر افلاطون به ابزار یک همچین جریان‌های سیاسی تبدیل می‌شود.

از دیگر چهره های آنها گرگیاس است. او اعتقادش بر این بود که هنر اقناع یعنی هنر فریب مصلحت آمیز و این را مترادف با فن بلاغت و سخنوری می‌دانست. او به نوعی به نظریه نسبیت اعتقاد داشت و این که هیچ معیار ثابتی که مورد قبول همه افراد باشد وجود ندارد و اساساً هیچ حقیقت ابدی و ازلی هم وجود ندارد.

از چهره های دیگرشان کالیکس است. جمله معروفش این است که زور حق است و اعتقادش بر این است که زور مبنای حق است، قدرت حق است و حق آن چیزی است که افراد قدرتمند می‌گویند و یا تراسوماخوس که او نیز بر حقانیت قوی‌تر تاکید دارد. از مخالفین اینها نیز می‌توان به آنتینون اشاره کرد که اعتقادش به برابری همه آدم‌ها است و دانش و یا دانایی یعنی یک نوع توانایی غم زدایی کردن؛ یعنی ایجاد یک جهان فانتزی از طریق سخنرانی برای اینکه افراد در درون آن احساس نوعی سرخوشی بکنند. در مجموع کاپلستون در جمع بندی سوفسطاییان، اعتقادش بر این است که علی‌رغم انتقاداتی که افلاطون بعداً به آنها می‌کند، یک جنبه های مثبتی هم در اندیشه‌های سوفسطاییان وجود داشته که آن را در ۳ و ۴ محور خلاصه می‌کند. نخست اینکه برگرداندن توجه متفکران به خود انسان (ملاک انسان است)، دوم اینکه عرضه وسایل مختلف برای تعلیم و تربیت، به کارگیری ابزار مختلف مثل ریاضیات، فن بلاغت، موسیقی، شعر، تئاتر و خطبه و....، سوم اینکه با تجربیات شکاکانه ای که داشتند می‌توانستند و توانستند منجر به تجربه‌های نو بشوند یا حداقل منجر به طرح مسائل نو و جدید بشوند.

نکته چهارم اینکه این نسبی‌گرایی و شکاکیتشان و توجه شان به انسان منجر شده بود به یک نوع تمایلات هلنیستی. و جهان وطنی در آنها که از نوعی از افراطی‌گری دولت شهرهای یونانی بر روی یک نوع خود محوری جلوگیری می‌کرد. همچنین جنبه‌های منفی شان هم از نظر کاپلستون نداشتن معیارهای ثابت است برای افراد.

### مقدمه ای درباره افلاطون

مکالمات افلاطون را به سه دوره تقسیم می‌کنند: ۱- مکالمات اولیه، ۲- مکالمات میانی و ۳- مکالمات دوره متأخر.

مکالمات اولیه مانند آپولوژی، کریتون، لاکس، خارمیدس، پروتاگوراس، گرگیاس و آئوسئوفرن (این مکالمات بیشتر جنبه اخلاقی دارند)

مکالمات دوره میانی مثل منون، مهمانی، فایدون، جمهوری، فایدروس (این مکالمات بیشتر به سیاست و ما بعد الطبیعه و روش شناسی می‌پردازد)

مکالمات سوم شامل پارمنیدس، تیمائوس، نتائوس (و این مکالمات بیشتر حاوی مباحث کیهان‌شناسی و اسطوره‌های شاعرانه و غیره هستند)

نامگذاری نام اندیشمندان برجسته جریان‌های فکری بر روی آثار افلاطون به معنای پرداختن به اندیشه‌های آنها است در آن آثار. این مکالمات در یک دوره طولانی نوشته شده، این آثار به دلیل تدوین در دوره طولانی و عمر طولانی افلاطون و اینکه در دوره پر از آشوب و اعدام سقراط در آتن نوشته شده اند و عاری از تناقض نیستند. (نظر استاد خالقی)

تمام این آثارها جنبه گفتگو و مکالمه دارد یا با ادبیات افلاطون جنبه دیالکتیکی دارد که در ادبیات افلاطون یعنی دیالوگ مطرح می‌شود و بصورت منظم نوشته نشده‌اند. شکل مکالمه‌ای امکان تفسیر این نوشته‌ها را بیشتر کرده است.

این دو مولفه بالا در حین اینکه اندیشه‌های افلاطون را زنده نگه داشته است، امکان گفتگو را در دوره‌های تاریخی بعد هم در آن افزایش داده است، اما ممکن است در آنها تناقض‌هایی دیده شود. قهرمان افلاطون در این مکالمات سقراط است؛ یعنی سقراط دانایی است که افلاطون طرفدارش است. سقراط از نظر افلاطون دانا ترین فردی است که تا آن لحظه تاریخ، چشم به جهان گشوده است. سقراط در حوزه عمومی آتن (یعنی محل جمع شدن جریان‌های فکری مختلف در آنجا) بسیار فعال است و در دمکرای آتن (حوزه عمومی) حضور دارد. سقراط چهره فیلسوفی است که از طریق دیالوگ در درون حوزه عمومی در واقع به دنبال حقیقت است اما این حقیقت در آن زیست جهان به شدت با منازعات و درگیری‌ها عجین شده است. هر جریان فکری داعیه این را داشت که حقیقت از آن اوست و به دنبال مشروعیت خویش بود. سقراط در واقع با پرسش کردن از افراد جریان‌های مختلف، سعی داشت ارته‌ای آنها را به چالش بکشد، بدیهیات آنها را نقد کند و در حین این که نظریات طرف مقابل را نفی نمی‌کند، نقطه ضعف‌های نظرات آنها را مشخص کند.

بسمه تعالی

جلسه نهم اندیشه سیاسی غرب دکتر خالقی

مبحث مقدماتی

از گادامر نقل شده تمامی تاریخ اندیشه غربی جز حاشیه ای بر افلاطون نیست.

در این جلسه سعی شده از دیدگاه پدیدار شناسی به اندیشه های افلاطون پرداخته شود.

افلاطون در دوره بحران دموکراسی آتنی و زمانی که مناسبات سیاسی آتن به سوی آنارشی میل کرده بود می زیست.

مکالمات افلاطونی طی دوره طولانی زندگی وی (حدود ۶۰ یا ۷۰ سال) نوشته و بر این اساس بدیهی می نماید که این نوشته ها حاوی تناقضاتی باشد.

اما مسئله مهم تر برای فهم علت این تناقض ها در نوشته های افلاطونی مبهم نویسی و دوپهلوی نویسی های وی از روی عمد می باشد؛ با توجه به اعدام سقراط و اثبات این مدعا برای افلاطون که در نظام پوپولیستی آتن معیار نه حقیقت بلکه اقناع افکار عمومی است وی بر آن بود تا با نوعی متناقض نویسی و مبهم نویسی خود را از خطر سیاسی موجود برهاند و به سرنوشت استادش دچار نشود.

قرنها بعد نامه هایی از افلاطون کشف می شود که درستی این مدعا را به اثبات می رساند. برای مثال افلاطون در نامه زیر در پاسخ به پرسش دوستی که

گفته بود: « تو گفته ای که درباره ی اصل کلی و اولی توضیح کافی نشنیده ای (در باره اصل اولیه و اساسی خود توضیح کافی ندادی) » و افلاطون در پاسخ می گوید: « من ناچارم برای ادای این توضیح اصطلاحاتی مبهم بکار ببرم تا اگر این نوشته در دریا یا

خشکی گم شود و به دست دیگران بیفتد خوانندگان عادی نتوانند اصل موضوع را دریابند»

و در نامه دیگری گفته است که: « ولی مراقب باش که این نوشته ها در میان توده مردم راه نیابد زیرا مردمان بی خرد بر آنها میخندند»

یا در جایی دیگر می نویسد: « بزرگترین احتیاطی که در این باره باید کرد این است که هنگام تحقیق در دشوار ترین و عمیق ترین مسائل فلسفی نباید چیزی نوشت.»

به همین علت به وضوح میتوان دید که از افلاطون هیچ نوشته رسمی فلسفی که دیدگاه های وی را بازتاب دهد وجود ندارد و نوشته های وی تماما به صورت مکالمه و از زبان دیگران (بویژه سقراط) نقل شده است.

افلاطون ادامه می دهد: « زیرا از انتشار مطالب نوشته شده و افتادن آنها دست مردمان نمیتوان جلوگیری کرد. من خود نیز در باره مهم ترین حقایق فلسفی چیزی ننوشتیم و در این خصوص نوشته ای بنام من وجود ندارد و در آینده نیز نخواهد داشت و هرچه هست بنام سقراط است. این نامه را پس از آنکه چند بار خواندی بسوزان.»

مبحث اصلی

## ۱- دیدگاه رایج

در دیدگاه تفسیری غالب در نوشته های افلاطون بیان می شود که از رویکرد افلاطون همه پدیده های مادی در حال دگرگونی و تغییر هستند و دانشی که ما از طریق تجربه در این امور بدست می آوریم Doxa نامیده می شود؛ یعنی معرفت مبهم و پارادوکسیکال و غیر اصیل.

اما در نگاه افلاطون پدیده های این جهانی (پدیده های گذرا، جزئی، مادی و روزمره) باید با ارجاع به یک جهان حقایق ازلی و ابدی فهم شوند که این جهان را "مُثل" می نامد (جهان ایده های حقیقی ازلی و ابدی).

فیلسوف واقعی کسی است که اندیشه هایش بیان گر جهان مُثل باشد.

برای مثال شما اسب های متنوعی را می بینید ولی هیچکدام از انواع این اسب ها حقیقت اسب نیستند بلکه حقیقت اسب همان "ایده اسب" و یا آن "حقیقت ازلی و ابدی اسب" است.

یعنی شما باید هرکدام از این "اسب های جزئی" را به ارجاع به "ایده اسب" فهم کنید و آنجاست که معرفت حقیقی به اسب حاصل می شود و کار فیلسوف شناخت "ایده های پدیده ها" است.

۲- دیدگاه مورد بحث این جلسه

پس تا اینجا با دوگونه معرفت و دانش از دیدگاه افلاطون آشنا شدیم

۱- دانش جزئی، روزمره، گذرا و تجربی که Doxa نامیده می شود و حاوی تناقض است

۲- دانش اصیل یا Episteme با ارجاع این نوع شناخت پدیده ها که Doxa نامیده می شود به جهان حقایق ازلی و ابدی (مُثل)؛ که وسیله شناخت آن حقایق ازلی و ابدی "عقل" می باشد.

علت مطرح شدن این دیدگاه ها از سوی افلاطون

در زیست جهان یونانی جریان های فکری مختلفی وجود داشتند که هرکدام تصورشان مبنی بر این بود که حقیقت در اختیار آنهاست.

افلاطون با ارائه جهان مُثل در تلاش است پارادایمی را ارائه کند که تمامی پدیده های جهان را با ارجاع به آن معنی کند. در واقع برای افلاطون طرح نظریه مثل تلاش برای ایجاد کلیاتی بود که بیانگر حقیقت باشد، و بنوعی تمامی آن دیدگاه ها را معنی کرده و بر منازعات آنها غلبه کند.

در واقع افلاطون در نظریه خود، آرته ای دیدگاه های رایج را نفی نمی کند بلکه سعی در بیان این نکته دارد که تمامی این ارته ای ها ناقص و غیرکلی مبتنی بر نوعی تجربه و گذرا هستند و بنوعی "ایده آن پدیده" نیستند.

به عبارت دیگر افلاطون با طرح نظریه مثل خود سعی داشت برای مثال ارته ای اندیشه ی هومر، هزیود و..... را با ارجاع به ایده و حقیقت ارته ای دیدگاه آن ها معنی کند و آن ایده را معیار حقیقت نشان دهد.

چگونه میتوانیم جهان مثل را بشناسیم؟

تئوری تذکر

افلاطون عقیده دارد قبل از اینکه متولد شویم در جهان مثل

یعنی در جهان حقایق ازلی و ابدی بودیم (روح ما)

و از زمانی که متولد شدیم خاطره ای از آن جهان حقایق ازلی و ابدی در ذهن ما وجود دارد و به وسیله عقل با تذکر و یادآوری میتوانیم حقایق امور را بدست آوریم.

برخی از مفسران معتقدند که همین جهان حقایق ازلی و ابدی که توسط افلاطون بیان می شد با ظهور مسیح تبدیل به جهان ملکوت و عالم ناسوتی می شود. (جهانی که انسان قبل از هبوط و ارتکاب گناه کبیره در آن بوده و از طریق کتاب مقدس آن حقایق برای انسان یادآوری می شود)

## تمثیل غار

همانطور که میدانید افلاطون در تمثیل غار انسان هایی را تصویر میکند که پشتشان به دهانه غار و رویشان به دیوار انتهای غار است و روی این دیوار تصاویری (سایه هایی) را می بینند که در حال حرکت هستند و این تصاویر نمودی از پدیده های واقعی هستند که در پشت سرشان قرار دارند؛ حال اگر زنجیر ها را باز کنیم و انسان ها را به بیرون غار هدایت کنیم تا پدیده هایی که سایه از آنها منتشر شده را ببینند با جلوه متفاوتی مواجه می شوند.

### نکته کلیدی بحث

در دهانه غار آتش وجود دارد و این آتش است که اجازه می دهد حقیقت پدیده ها با نوری که از آن تولید می شود در بیرون غار مشاهده شوند. درحالیکه غار کاملاً تاریک است و تنها روشنایی حاصل از آتش منشا اثر است.

اما در واقع باید توجه داشت که آتش پدیده ها را بوجود نمی آورد بلکه آنها را آشکار میکند تا دیده شوند.

مفسران سنتی عقیدع دارند که ایده آتش یا نور "Good idea" یا ایده خیر است (دقت کنید آتش در اینجا تنها تمثیل است و منظور افلاطون آتش نیست).

از نظر افلاطون "ایده خیر" بالاترین ایده است {بعد ها در مسیحیت ایده خیر "Good idea" تبدیل به "god" خدا می شود}.

در واقع در دیدگاه افلاطون این ایده خیر ایده نهایی و ابدی است که تمامی ایده های دیگر را در خود جمع میکند و این ایده پدیده ها را روشن می کند.



افلاطون از طریق طرح جهان ایده های حقیقی ازلی و ابدی می خواهد به منازعات زندگی روزمره و سیاسی آتن و فهم پدیده ها به طریق تجربی و جزئی پایان دهد و ارته ای های آنان (هومری ها، هزیودی ها، سوفسطاییان و.....) را در جایی جمع کند، آنها را به صورت کلیتی در آورده و از مجرای عقل (نه تجربه و فهم ناقص) و با معیار قرار دادن ایده خیر که ایده نهایی و برترین ایده هاست نظری در آنها بیفکند تا به شناخت حقیقی برسد.

روش افلاطون در نوشته هایش این بود که ارته ای های جریان های فکری رایج آتن را به چالش کشیده و ناقص بودن آنها را به اثبات می رساند، در حالیکه جریان های فکری رایج سعی میکردند یک ایده را (برای مثال عدالت در اندیشه هزیود) را به سایرین غالب کنند.

رابطه ی بین جهان ایده ها و Doxa ها چگونه است؟

۱- تئوری تقلید ۲- تئوری بهره مندی

۱- در دیدگاه تقلید بیان می شود که پدیده های روزمره یا Doxa ها تقلیدی از ایده همان پدیده ها هستند، عبارتی این سایه ها تقلیدی هستند از آن حقیقت ازلی و ابدی □□□□ این تئوری در همان وقت نیز دچار ایراداتی بود و ارسطو که برجسته ترین شاگرد افلاطون شناخته می شد آن را به چالش کشید و بیان کرد که اگر همه پدیده های جهان تقلیدی هستند از ایده ای ازلی و ابدی، ما در پدیده های جهان تنوع بسیاری داریم (برای مثال سنگ های بسیار از گونه های متنوع وجود دارند) و اگر هر کدام از اینها یک ایده حقیقی داشته باشند این تکثر و آشفتگی که در جهان مادی و روزمره وجود دارد در جهان ایده ها نیز یافت می شود و در آن صورت رسیدن به یک حقیقت ازلی و ابدی بی معنی می شود.

۲- اگر تقلیدها ناقص باشند و پدیده‌های متکثر یا Doxa ها بنوعی از ایده‌های واحد بهره‌مند تلقی شوند آنوقت تفاوتی که میان پدیده‌ها وجود دارد نیز باید یک ایده داشته باشد و بار دیگر دچار جهان ایده‌ها دچار تنوع و آشفتگی می‌شوند.

در ادامه ارسطو با طرح ادله‌ی دیگری در رد دیدگاه‌های افلاطون بیان می‌کند که اگر جهان مثل جهان حقایق ازلی و ابدی و جهان پاکی مطلق و به دور از اشتباه است و تمامی پدیده‌های ناقص و گذرای جهان ایده‌ای اصیل در آن جهان دارند؛ آن‌گاه تکلیف پدیده‌های کثیف نظیر آلودگی‌ها چه می‌شود؟! اگر ایده‌های این پدیده‌ها در جهان مثل موجود باشد جهان مثل نیز شامل این آلودگی‌ها و ناپاکی‌ها می‌شود و اگر جهان مثل شامل آنها نباشد پس پدیده‌هایی هستند که ایده‌شان در عالم مثل وجود ندارد.

#### جمع بندی

باتوجه به آنچه تا کنون گفته شد میتوان این نتیجه را گرفت که افلاطون در نوشته‌های خود به صورت ایجابی هیچکدام از ارتهای‌های رایج در سنت فکری آتنی را نفی نمی‌کند چه بسا که آن ارتهای‌ها برای افلاطون نیز ارزشمند تلقی شوند. افلاطون با طرح ایده‌نهایی و برتر "ایده خیر" در جهان مثل تمامی ارتهای‌های رایج در تفکر یونانی را نه اشتباه بلکه ناقص میدانند و سعی دارد تا با ارائه پارادیم خود آنها را در کلیتی جمع کرده و با ارجاع به ایده خیر در نقطه کانونی نظریه مثل به مثابه {آتشی که پدیده‌ها را بوجود نمی‌آورد بلکه آنها را آشکار میکند} به تعارضات و منازعات روزمره بویژه در مناسبات سیاسی آتن و بحران دموکراسی آن پایان دهد.

حقیقت در کلیت این(ارتهای‌ها) است، جهان مثل این حقیقت را ارائه میکند و ایده خیر مشاهده این ارتهای‌ها در ارتباط با یکدیگر است.

بعبارت دیگر ارتهای افلاطون مشاهده این ارتهای ها بایکدیگر و در یک کلیت است. (مشاهده شجاعت، عدالت، خویشتنداری، دانایی و... در کنار هم)

در اندیشه افلاطون قدرت سیاسی تشخیص دهنده چگونگی ترکیب و کنار هم قرار گرفتن این ارتهای ها (در بحران ها) است.

در واقع این قدرت سیاسی است که مشخص میکند در بحران ها (نظیر جنگ) چه نسبتی بایستی میان ارتهای ها بعنوان راه حل بحران برقرار شود و این تشخیص تنها برعهده فیلسوفان است زیرا تنها فیلسوفان هستند که با حقایق جریان های فکری آشنایی دارند. در نتیجه فیلسوفان باید قدرت سیاسی را عهده دار شوند.

جزء دیگری از تفکر افلاطون که در اندیشه سیاسی برجسته است تقسیم بندی ای است که افلاطون از انسان میکند و اعتقاداتش بر این است که انسان ۳ جزء دارد؛ عقلانی، هیجانان و شور شهامت، شهوت و معتقد است انسان در کنش هایش می تواند تحت تأثیر یکی از این سه مولفه باشد و نتیجه می گیرد که انسان یک انسان متعالی است که تحت سیطره عقل و عقلانیتش عمل کند و نه تحت تأثیر هیجانان و شهوتش. (اجزا روح = خرد و خشم و تمایلات).

وفلاسفه زیر سیطره عقل هستند. پاسداران (نظامیان) زیر سیطره خشم هستند و عوام جز تمایلات هستند. و طبیعی است که کسانی که لیاقت حکومت را دارند که معنای خرد و عقل عمل کنند، بر همین مبنا جامعه را هم به افراد مختلف تقسیم می کند؛ زمامداران، دستیاران، پیشه وران و کسبه.

هر یک از این طبقات اجتماعی که هر یک از این شاخص ها را دارا هستند کمالشان در واقع درست بکار گرفتن همان جزئشان است در آن تقسیم بندی اجتماعی ای که دارند ، مثلا نظامیان باید از عنصرخشم برای شجاعت استفاده کنند و این یعنی کمال آنها. هر قشری یک جوهری دارد و بر مبنای این جوهر باید تحت آن طبقه اجتماعی اش قرار گیرد و بر مبنای آن جوهر و طبقه کار ویژه اش را انجام دهد.

یک نوع سلسله مراتب طبقاتی\_ اجتماعی شدید با این تقسیم بندی سه گانه روح پیوند زده میشود و تلاشش به نحوی این است که همنوایی بین اینها به وجود بیاورد.

از نظر افلاطون عدالت یعنی قرار گرفتن هر جزئی از روح در جای خودش و ترکیب آن اجزا بر مبنای یک نوع تناسب و تعادل و وقتی هم در سطح جامعه بازتاب پیدا میکند عدالت یعنی قرار گرفتن هر قشری در جایگاه خودش و عدم تخطی آن قشر از جایگاه خودش به مرحله و جایگاه کسان دیگر و در همان جایگاه وظایف خویش را خوب انجام دادن.

جامعه سالم از نظر افلاطون جامعه ای است که شامل مشاغل ضروری است و ان مشاغل ضروری یعنی مشاغلی که مبتنی بر ان تمایلات سه گانه هستند و هر یک از این اقشار اجتناعی در این سه گانه ها قرار میگیرند و در درون هر کدام از انها بر مبنای تمایلات عمل کردن و قوانین هم بر همین مبنا وضع میشود و برای هر کدام از این اقشار سه گانه تربیت خاصی را در نظر میگیرد و سیاست را در تعریف عام ان هنر تربیت روح میداند.

تقسیم بندی افلاطون از نظام های سیاسی و حکومت ها:  
مطلوب ترین نوع حکومت برای افلاطون آریستوکراسی است، نوع حکومت های بعدی؛ دوم، تیموکراسی و سوم ، الیگارشی و چهارم دموکراسی و در نهایت حکومت استبدادی.

آریستوکراسی از نظر یونانیان حکومت کسانی است که صاحب ارته ای هستند. حکومتی که زمام و امور کشور را به دست مردانی میسپارد که دانششان و عملشان حاصل از پژوهش در قوانین ابدی جهان است، یعنی جهان مُثُل. یعنی ایده های آن جهانی را مبنای این جهان قرار دادن. از نظر افلاطون هر نظام سیاسی یک صفت خاص دارد.  
رقم مناسب برای نظام اریستوکراسی 5040 نفر است.

یک تناسبی باید بین جمعیت و آن نظام برای بهتر عمل وجود داشته باشد و برای توجیه این به جنبه های اسطوره ای میپردازد. ریشه و بن مایه این نکته به بحث های فیثاغورت و ترکیب اعداد ریاضی برمیگردد، و برای نحوه ترکیب عددی یک نوع جنبه های الهی قائل بودند.

افلاطون بر یک نوع تقسیم بندی سلسله مراتب اجتماعی را نیز انجام میدهد. مثلا شوراهایی که از سطح کف جامعه مثل شوراهای محلات و مناطق شکل میگیرند و برای هر کدام از این شوراها و نحوه انتخاب افرادشان افلاطون راهکار ارائه میکند که بخشی از این قضیه به جنبه های عددی ربط دارد و بخش دیگر اینکه میخواهد یک سیستم بروکراسی

ایجاد شود که امکان کنترل وجود داشته باشد (امکان مدیریت). افلاطون در حکومت مطلوب خودش اعتقادش بر این است که زمامداران و نظامیان باید مالکیت درونشان اشتراکی باشد، اعم از مالکیت به معنای زن و اموال و فرزندان و ...

یعنی خانواده و مالکیت اختصاصی زن و مرد بر مبنای خانواده برای آن طبقه پاسداران و زمامداران ممنوع میباشد. توجیه آن هم این است که وقتی مالکیت اشتراکی باشد دیگر حرص و طمع و منازعه قدرت در میان زمامداران به وجود نمی آید.

یعنی جز خشم و شهوت را از طریق یک نوع نحوه زندگی که آن هم زندگی اشتراکی است را تلاش میکند مهار کند و تربیت هم باید به همین شکل اعمال شود. یعنی تربیت توسط نهادهای عمومی. بدین گونه در طبقه مسلط رقابت از بین میرود.

افلاطون به شدت معتقد است که باید جلوی فعالیت هنرمندان و شاعران گرفتند شود و استدلالی که برای آن

میاورد این است که هدف هنرمندان از زیبایی برجسته کردن مفهوم لذت و به همین جهت محرك نشان لذت و لذت خواهی است و استقلال دیگر اینکه هنر بر مبنای دروغ شکل می گیرد ، شاعران این دروغ را بصورت ساختاری و هم به لحاظ روایی انجام میدهند، یعنی خودشان را منسوب به ارتباط با جهان خدایان می دانستند و به همین جهت بیانات خود را منسوب به خدایان می کردند و از این طریق به خدایان دروغ میبستند.

بخش دیگر اینکه شاعران از طریق ارائه یک پدیده زیبا بعنوان حقیقت ازلی و ابدی اساساً عقل را منکوب میکنند، که در واقع با لذت هنر و زیبایی حقایق ابدی و ازلی را منکوب میکنند و از بین میبرند و به همین جهت یکی از ویژگی اساسی شاعران این دروغ پردازی و فریب است که به مردم در درون این ساختار جسم زیبا میدهند.

افلاطون به صراحت می گوید که زمامداران چون خیر عمومی جامعه را می خواهند اگر تشخیص بدهند و مصلحت بدانند میتوانند دروغ بگویند (دروغ در مواقع ضروری برای حکام مورد نیاز است) از نظر افلاطون هر لحظه امکان زوال اریستوکراسی وجود دارد. اما اگر اریستوکراسی سقوط کند از نظر افلاطون آن نظامی که جایگزینش میشود تیموکراسی است. یعنی تیموکراسی از بحران های موجود در اریستوکراسی شکل میگیرد.

در عبور از اریستوکراسی به تیموکراسی افلاطون مجبور میشود که یک بخش را با مطرح کردن آن تئوری خاصی که از اعداد و عدول از این اعداد دارد را علت بحران جامعه اریستوکراتیک بنامد. بخشی از بحران بدلیل برهم خوردن این نظم اعدادی مشخص در کنترل جامعه است و علت این را هم در آن میداند که برای افلاطون حکومت اریستوکراسی جامعه مطلوب است و اگر بخواهد آن را زمینه ساز و عدول معرفی نماید با مشکل روبرو میشود.

اینکه تکیه گاه یعنی علت سقوط جامعه اریستوکراتیک را در برهم خوردن نظم بوروکراتیکش میداند که این نظم بوروکراتیک هم ریشه دارد در یک ساماندهی ریاضی، این علت را میداند و اگر بخواهد علت عدول به تیموکراسی را محتوایی کند با یک پارادوکس روبرو می شود چون جامعه مطلوب می تواند شکل دهنده و تولید کننده این بحران های بی محتوا باشد به همین جهت وقتی می خواهد اریستوکراسی را دچار بحران بکند بیشتر در فرم و شکل و یا به هم خوردن آن ترکیب عددی اش را اعلام می کند. تیموکراسی حد واسطه اریستوکراسی و القریشی است صفت خاص آن هم این است که در این حکومت جزء خشم و جزء های دیگر حاکم است یعنی این حکومت شاکله رفتاری اش آن چیزی که حکومت را مبنای مشروعیت آن هست خشم و یا به عبارت دیگر شجاعت است و این را بر عقل و تمایلات حاکم می کند لذا جنگجویان و جاه طلبان

بیش از دیگر افراد برای خود نمایی می کند و تعالی منطقی اش این است که حکومت در اختیار جنگجویان و افراد جاه طلب قرار می گیرد. انسان مترادف با تیموکراسی دارای ویژگی های خاصی است از نظر افلاطون هر نوع ساختار سیاسی یک نوع خاص از انسان را تربیت می کند یعنی مبنای آن ساختار و سامانه بازتولید قدرت است که نوع انسان هایی که تربیت می شوند شکل می گیرد، انسان در درون ساختار تیموکراسی دارای ویژگی های زیر است:

در جوانی به پول بی اعتنا است اما هرچی پیر تر می شود حریص تر می شود و منبع قدرتش را بیشتر بر مبنای پول قرار می دهد چون اولاً نمادش نماد نقره است دوماً تربیت نشده است یعنی عقل بر آن حاکم نیست و به همین جهت فرهنگ معنوی را هم که بر آن حاکم باشد در آن وجود ندارد. رفته رفته کسانی که در حکومت تیموکراسی را در اختیار گرفتند به ثروت تمرکز پیدا می کنند و جزء خشم درونشان زوال می یابد و به گروه تبدیل می شوند که مال اندوزی را پیش می گیرند به همین جهت بحران های موجود در تیموکراسی آنرا به حکومت الیگارشی تبدیل می کند (حکومت ثروتمندان) در این نوع حکومت فرد و اراده در اختیار جمع کردن مال قرار می گیرند. حکومت الیگارشی هم انسان طماع را تربیت می کند.

از ویژگی های الیگارشی:

انحصار ثروت حول حکومت تقسیم جامعه به دو طبقه حاکم و تهیدستان، توانگران نمی توانند با دشمنان بجنگند و از سوی دیگر می ترسند که تهیدستان را مسلح کنند (به دلیل نارضایتی موجود از اختلافات طبقاتی). ویژگی چهارم اینکه چون توانگران به پول بیش از هر چیز دیگری بها می دهند از پرداختن هزینه های جنگ هم خودداری می کنند. حکومت الیگارشی به این دلیل ویژگی ها و به وجود آوردن جمعیت عظیم تهیدست به شدت آماده است که به سمت حکومت دموکراسی حرکت کند



(دموکراسی از نظر افلاطون یک نظام مذموم است). دموکراسی حکومت تهیدستان است.

ویژگی های حکومت دموکراسی از نظر افلاطون:  
آزادی عمل و گفتار برای همگان به طور کامل (از نظر افلاطون این یک نوع هرج و مرج محسوب می شود).  
وجود انواع حکومت (وجود نوعی آنارشیسم)  
لگام گسیختن مطلق و ارضاء خوشی های انی.  
آزادمنشی در آموزش و پرورش و تربیت جوانان، نتایج مهم این کار ایجاد غرور کاذب و عدم مهارت کافی و نوعی ریاکاری و ادعای این ویژگی های آنارشی دموکراتیک از نظر افلاطون در نهایت منجر به این می شود که دموکراسی زوال پیدا کند.

از نظر افلاطون از درون این هرج و مرج زوال و آشوب درون دموکراسی حکومت دیکتاتوری شکل می گیرد علت زوال این دموکراسی راهم و اینکه چرا به دیکتاتوری منجر می شود را در تقسیم بندی افراد در دموکراسی است در دموکراسی در نهایت این فرصت طلبان و جسوران بی بند و بار هستند که حکومت (قدرت) در دستشان قرار می گیرد و در نهایت این کسانی هم که قدرت را به دست گرفتن به دیکتاتوری تبدیل می شوند.

آنها هم که صاحب ثروت و دانش و معرفت اند که تعدادشان اندک است. صاحبان ثروت بسیار ترسو اند و آنهایی هم که صاحب دانش و معرفت واقعی هستند در این نوع حکومت ها نمی توانند رشد کنند و این هم دلایل دیگر زوال دموکراسی است.

توده مردم در واقع به دلیل همان کینه که وجود دارد هواره به دنبال ثروت گروه های صاحب ثروت اند و آن جوان های فرصت طلب هم با تبلیغاتشان این را مطرح می کنند که در صورتیکه قدرت را در اختیار آنها قرار بدهند امکان تصاحب ثروت ثروتمندان را برایشان به وجود می

آورند. خود این ها باعث می شوند که یکسری از توده‌های مردم شیفته یک گروه‌هایی از آن فرصت طلبان بشوند و قدرت را در اختیار آنها قرار بدهند چون شیفته شعارهای آنها هستند و شعارهای آنها در واقع نوعی عدم عقلانیت است.

علت دموکراسی افراد در آزادی است نتیجه بدیهی آن هرج و مرج است و حتی در خانواده و لذا روح آنارشیسم را در جامعه حاکم می کند و در درون این روح آنارشیسم در واقع این افراد فرصت طلب هستند که در نهایت قدرت را تصاحب می کنند. چرا حکومت به دست این گروه فرصت طلب جنگجو و مستبد می‌افتد؟

این گروه می‌توانند از کینه‌های انباشته شده در مرحله حکومت‌الگاریش استفاده کنند عامه مردم را طرفدار خودشان کنند و از درون این یک استبداد در می آید.

شیوه عمل پیشوای مستبد؟

این پیشوایان مستبد چگونه قدرت را به دست می‌گیرند؟

۱\_ عوام فریبی پیشوای مقتدر در آغاز کار

۲\_ ایجاد یک غیریت سازی. مثال: دشمن تراشی خارجی و بسیج افراد بر مبنای دشمن تراشی شکل گرفته و معطوف کردن نیروی این ها به سمت آن عنصر که آن عنصر از نظر افلاطون یک واقعیت انضمامی نیست.

۳\_ فقیر و نیازمند ساختن مردم تا به جز تامین معاش به چیز دیگری فکر نکنند و نیز به مسلح فرستادن افرادی که هنوز فکر آزادی را از سر میبرند تا از شر آنها خلاص شوند.

## ارسطو

جزو شاگردهای خاص افلاطون بوده و ردپای اندیشه های افلاطون به باور بسیاری از ارسطو شناسان در اندیشه های ارسطو موج می زند اما از نظر (استاد خالق) ارسطو یکی از ناقدان قابل اعتنای بحث های افلاطون است.

ارسطو به شدت اهل دانش تجربی است و در تاریخ اندیشه غربی از ارسطو به عنوان اولین زیست شناس بزرگ اروپایی اسم می برند. برخلاف افلاطون که در تئوری مُثُل چندان به واقعیت های انضمامی توجه نمی کرد، ارسطو به شدت درگیر مطالعه پدیده های تجربی و تغییر و دگرگونی آن ها بود. به همین جهت ارسطو را به گونه ای بنیان گذار مطالعات تجربی در شاخه هایی مثل زیست شناسی و امثالهم می دانند.

در نوشته های ارسطو طیف مختلفی از این مسائل وجود دارد. برخلاف افلاطون که به جهان محسوسات به گونه ای پشت کرده بود. در نوشته های ارسطو بررسی های زیادی در مورد پدیده ای مثلاً ماهی ها، قورباغه ها و غیره وجود دارد و نه تنها این ها را به نوعی مطالعات انضمامی تبدیل می کند، بلکه تحولات و تغییرات آنها را هم بررسی می کند و در نوشته های او همین زمینه وجود دارد. به همین جهت یکی از مولفه های تشکیل دهنده اندیشه های ارسطو همین توجه به مطالعات تجربی و تغییر و تحول آنها است. ارسطو در زمینه کلی علوم مطالعه انجام می داد و نوشته هایش دامنه گسترده ای از مسائل را در بر می گرفت. مثلاً تمام حکومت های دوره خودش را از لحاظ تجربی بررسی می کند و از دیدگاه خودش نقاط ضعف و قوت آنها را مشخص می کند. در یک تقسیم بندی ساده می توان دامنه گسترده حوزه مطالعاتی ارسطو را و نحوه نگاهش آن را به پدیده ها دریافت:

۱- نوشته های در باب منطق و ما بعد الطبیعه

۲- نوشته های راجع به فلسفه طبیعت و علوم طبیعی

۳- نوشته هایی در باب فلسفه روان و روانشناسی

۴- مجموعه نوشته هایی در باب اخلاق و سیاست

۵- نوشته هایی در باب هنر

## نگاه نقادانه ارسطو نسبت به افلاطون

یکی از انتقادهای ارسطو به افلاطون، عدم اتکاء مطالعات افلاطون به داده های تجربی است. انتقاد دیگر به افلاطون منظم نبودن روش تحقیق افلاطونی است. ارسطو تلاش می کند یک روش مندی را در مورد مطالعات ارائه بکند. انتقاد دیگر این است که نوشته های افلاطون را عمدتاً دارای تناقض می داند و این تناقضات را به گونه ای برمیگرداند به اینکه مبانی مباحث افلاطون اساس قوی ای در بعضی از جاها ندارد.

مثلاً تئوری مُثل افلاطون را ارسطو از جنبه های مختلف مورد نقد قرار می دهد. یکی از این جنبه ها، ساختار متافیزیکی ای است که ارسطو خودش ارائه می کند و در مقابل ساختار متافیزیکی افلاطون قرار می دهد. جنبه دیگر انتقاد را می توانید در بحث های (جلسه نهم) مشاهده کنید.

از نظر استاد خالقی با یک نگاه از بالا، متافیزیک ارسطو شامل سه بخش است. متافیزیک جایگزینی را که ارسطو برای متافیزیک افلاطون ارائه می کند، ارته ای است که ارسطو مطرح می کند و آن را جایگزینی برای تئوری مُثل افلاطون می داند.

تئوری منطق، بخشی از جایگزین منطق ارسطو است. به ادبیات ارسطو، شیوه درست اندیشیدن آن چیزی است که به منطق صوری معروف است و این شیوه درست اندیشیدن است. از نظر ارسطو معرفت وقتی معرفت حقیقی است که با ارجاع به این منطق یا از طریق این منطق سامان بگیرد و این بخشی از ارته ای ارسطو است (از نظر استاد خالقی).

دومین جزء متافیزیک ارسطو به نظر استاد خالقی، یک رابطه قوه و فعل است. این ناشی از مطالعات تجربی اش است و به گونه ای هم درگیر با جهان مُثل افلاطون است. ارسطو اعتقادش بر این است که همه پدیده ها یک جوهر دارند و یک صورت و این را به عنوان رابطه قوه و فعل مطرح می کند و مطالعات تجربی اش را همینجا وارد می کند. برای مثال یک دانه گندم بالقوه، یک گندم است ولی بالفعل سنبله گندم نیست و این روند قوه به فعل تغییر قوه به فعل است. با این فعل صورت را در خودش بصورت پوشیده دارد و وقتی فعلیت می یابد، صورتش کامل می شود؛ یعنی هر پدیده ای که از قوه به فعل حرکت می کند در حالت قوه بودنش مطلقاً قوه است و صورت ندارد و در حالت فعلیتش صورت آن کامل می شود؛ یعنی آن قوه تبدیل می شود به صورت نهایی و کامل خودش و همه پدیده ها در مراحل مختلف، ترکیبی از این رابطه صورت و جوهر قوه و فعل هستند.

از نظر ارسطو همه پدیده های جهان این رابطه قوه و فعل را دارند و ما وقتی پدیده های جهان را مطالعه می کنیم، اولاً مطالعه ما باید یک صورت منطقی و عقلایی داشته باشد و دوماً اینکه، این آیتم قوه و فعل را باید در موردش انضمامی بکنیم؛ مثلاً ببینیم در چه مرحله تکاملی ای قرار دارد. به همین جهت ارسطو مطالعه هایی را هم که در رابطه با پدیده های تجربی می کند، همه اینها را از دیدگاه آن تغییر و تحول و از رابطه صورت و جوهر و امثالهم هم بررسی می کند.

هر پدیده یک روند تغییرات را طی می کند و در هر مرحله ترکیبی از صورت و جوهر است و از قوه کامل به صورت کامل تحول پیدا می کند و این امکان پذیر نیست، مگر اینکه پدیده را مطالعه تجربی بکنیم.

سومین بخش از متافیزیک ارسطو یعنی سیستم پیشینی حقیقت ارسطو که همه پدیده های جهان با ارجاع به آن و از طریق این روش باید بررسی بشوند، علل چهارگانه است.

ارسطو می گوید که همه تحولات جهان و پدیده های جهان ذیل یک سامانه علی چهارگانه قابل بررسی اند: ۱- علت مادی ۲- علت صوری ۳- علت فاعلی ۴- علت غایی و این ۴ علت را شاکله ای می داند که باید هر پدیده را وقتی می خواهیم بررسی بکنیم، این علل را در درونش جستجو بکنیم. ارسطو این سه عنصر را در سامانه پیشینی حقیقت به هم پیوند می زند؛ یعنی شیوه درست اندیشیدن، آیتم قوه و فعل یا

صورت و جوهر و این علل چهارگانه را . به نظر استاد این ارته ای ارسطو است و این سامانه پیشینی حقیقت ارسطو است که همه پدیده‌های جهان را با ارجاع به آن معنا می کند.

**نکته: همه پدیده‌ها (یعنی پدیده‌های طبیعی و پدیده های اجتماعی) علل چهارگانه دارند.**

از نظر استاد خالقی صورت در علل چهارگانه یعنی کارکرد یک پدیده در درون یک زیست جهان (علت صوری این است) و صرفاً صورت به معنای شکل یک پدیده نیست. برای مثال در کویر آب یک پدیده حیاتی است. آب در کویر بمانند شمال آشکار نمی شود ( یعنی وجود ندارد) . ارتباطی که آب با زیست جهان کویر ها دارد یک حالت خاص است. کوزه (شکل پدیده) با این زیست جهان و آن ماده ارتباط مستقیم دارد؛ یعنی علت صوری شکلی انتزاعی برای ارسطو نیست بلکه کارکرد یک پدیده در درون یک زیست جهانی است. کوزه در مرحله ی اول باید برای کویر آب را نگهداری بکند و در مرحله دوم باید آن را سرد نگهداری کند و در مرحله ی سوم باید امکان حمل و نقل آن را فراهم بکند و در مرحله ی چهارم دهانه کوزه به گونه‌ای باید باشد که وقتی می‌خواهد آب از آن خالی شود، آب حروم نشود و حشرات امکان ورود کمتری به دهانه کوزه را داشته باشند. (کوزه صرفاً مثال بود)

شکل کوزه و علت صوری با این پدیده آب و این زیست جهان ارتباط تنگاتنگ دارند. صورت و علت صوری صرفاً یک شکل نیست. از نظر ارسطو کارکرد هر پدیده بخشی از علت صوری آن است و این ناشی از مطالعات تجربی اش است. برای مثال وقتی انواع حکومت ها را بررسی می کند و شکل پدیده ها را با آن زیست جهانشان مورد مطالعه قرار می دهد، کارآمدی اش برای آن مدنظرش است. علت غایی از این علت صوری قابل جدا کردن نیست. علت فاعلی که سازنده کوزه است، هر چقدر که درگیر آن زیست جهان باشد، هم می تواند این علت غایی و علت صوری را بهتر انجام بدهد و هم می تواند آن را بهتر بشناسد.

ارگون یعنی هر پدیده بتواند کارکردش را در درون زیست جهانش خوب انجام بدهد. برای مثال ارگون چاقوی این است که خوب ببرد و این با آن علل چهارگانه و قوه و فعل و آن منطبق، با هم عجین شده اند. این ها به نظر ارسطو از هم قابل تفکیک نیستند و این پدیده ای پیچیده است؛ یعنی ارسطو هم به لحاظ سامانه نظری اندیشمند برجسته ای است و هم در رابطه با اینکه این سامانه نظری را با پدیده‌های تجربی پیوند میزند و هم روشی ارائه می کند که بتواند این دو قسمت را با هم مرتبط کند. از نظر ارسطو علت فاعلی کسی است که یکی از ویژگی‌هایش این باشد که ارگون پدیده‌ها را بشناسد؛ یعنی کارکرد پدیده ها را در درون یک زیست جهان بداند. تعالی منطقی اش این است که این پدیده را به لحاظ مادی بشناسد. برای مثال سازنده بداند که چگونه خاک را با توجه به شرایط زیست جهان و زیست محیطی، به کوزه تبدیل کند. سازنده باید خاک و زیست جهان و غیره را بشناسد و در نهایت ارگون پدیده را بشناسد که به این می گویند تَخنه.

**بررسی کتاب سیاست ارسطو**

یکی از محورهای این کتاب این است که مدینه یا دولت شهر یونانی یک پدیده طبیعی است، همانطور که خانواده نیز برای ارسطو یک پدیده طبیعی است و انسان نیز یک موجودی طبیعی . اما هر کدام از این ها یک مدارجی از تحول را دارند و در ارگونشان با هم ارتباط دارند؛ یعنی خانواده یک واسطه است بین فرد و جامعه. علت غایی در اینجا باید به گونه‌ای سامان مند بشود که با این واسطه بودن بین فرد و

جامعه، ارتباط برقرار بکند؛ یعنی از یکسو برای ارسطو یک نوع نظام سلسله مراتبی غایات وجود دارد و از سوی دیگر، ارتباط این سلسله مراتب غایات با پدیده های مختلف.

برای مثال ارسطو برده ها را مادون انسان می داند و در حد یک ابزار و علت غایی و ارگون شان را در اختیار شهروندان قرار می دهد؛ یعنی آنها را به شکل یک ابزار یا مثل یک حیوان که ارگون شان این است که باید به گونه ای به کار گرفته شوند و به گونه ای سامان داده بشوند که در آن سلسله مراتب بتوانند شرایط رشد افراد آزاد مرد را فراهم بکنند، یا مثلاً زنان را موجودات تکاملی می داند و طبیعت شان را ناقص می داند و به همین جهت در آن سلسله روابط علت غایی که برایشان قائل است، ارگونشان را قرار گرفتن در خدمت پدیده های بالاتر از خودشان می داند.

ارسطو معتقد است که در مدینه است که انسان می تواند آن قوه خودش را به صورت کامل بلفعل کند. در درون مدینه است که فرد می تواند فعلیت کامل پیدا بکند و همه توانمندی هایش بروز پیدا کند. خانواده شاید بتواند تا یک مرحله ای این کار را انجام بدهد اما مدینه است که آن را به کمال می رساند. به همین جهت آن دولت شهر است که می تواند خیر یا زندگی نیک را تحقق ببخشد. خیر و یا زندگی نیک در رابطه با انسان بلفعل است و آن ارگون یا صورت کاملش است؛ مثلاً برای کوزه خیر یا نیک، کارکردش است.

در درون آن زیست جهانش، این قوه وقتی در انسان و در مدینه می خواهد فعلیت پیدا بکند، در مراحل تحول مختلفش ممکن است، یک بخشش خانواده بشود اما این خانواده هم باید در همان راستا قرار بگیرد و به همین جهت مدینه را اجتماع طبیعی می داند. اجتماع طبیعی یعنی طبیعت انسان. جوهر انسان در درون مدینه است که تحقق کامل پیدا می کند و این زندگی نیک است و همه پدیده ها را هم در این ارتباط می بیند.

اینکه انسان به طبع حیوان سیاسی است یعنی انسان به صورت بالقوه یک حیوان است ولی جوهرش و صورتش و یا ارگونش سیاسی بودن است و سیاسی بودن یعنی، رشد کردن در درون یک مدینه. انسان بالقوه وقتی می خواهد انسان بلفعل بشود، این مراحل تحولش باید در درون مدینه شکل بگیرد و به این می گوید سیاست. به همین جهت صورت یا شکل حکومت و محتوای حکومت در این جنبه مهم است؛ یعنی صورت در اجتماع، به دنبال فراهم کردن شرایطی است که این تبعات سیاسی انسان یک حیوان سیاسی است بتواند بلفعل بشود. به همین جهت دولت عامل اساسی تحقق انسان است. سیاست باید در این کلیت دیده شود. انسان به عنوان یک حیوان سیاسی، انسانی است که به طبع سیاسی است؛ یعنی انسان از یک جنبه حیوان است (بالقوه) و این بالفعل باید در این جامعه یا دولت و یا مدینه تحقق پیدا کند. مدینه باید صورتی را داشته باشد که بتواند این را به خوبی تحقق بدهد. این دولت نیک است و این انسان نیک است و این خوشبختی است؛ یعنی اخلاق انسان هم در همچنین منظومه ای منظم می شود. تعالی منطقی این وضع این است که یکجا نیست که انسان، تربیت، نیکبختی، دولت، سیاست و مدینه باشد که اینها به صورت مکانیکی کنار هم چیده شده باشند. اینها در هم عجین شده اند. همان وضعیت علل چهارگانه برای جهان سیاست نیز حاکم است و به همین جهت برای ارسطو انسان حیوان سیاسی است.

ارسطو حکومت ها را از یک جنبه به دو قسمت تقسیم می کند: (از نظر محتوایی)

الف - حکومت هایی که متوجه نفع عمومی اند (مطلوب ارسطو)

ب- حکومت هایی که متوجه نفع شخصی اند (حکومت نامطلوب ارسطو)

نفع عمومی از نظر ارسطو یعنی اینکه به حکومت صورتی بدهیم که هر نیک از اقشار اجتماعی مختلف که طبیعت های مختلف دارند و ارگون خاص خودشان را دارند بتوانند قوه خودشان را فعلیت ببخشند و این خیر است. او برای هر یک از نوع حکومت ها هم قانون اساسی ای در نظر می گیرد. در نگاهش کلی حکومت ها را به دو دسته تقسیم می کند: حکومت های خوب و حکومت های بد.

در حکومت های خوب از نظر ارسطو، ۳ نوع حکومت وجود دارد. حکومت فردی از نظر ارسطو حکومت بد نیست، وقتی پادشاهی است خوب است؛ یعنی قانون اساسی دارد که پادشاه آن را رعایت می کند و منفعت عمومی تامین می شود. اما اگر فرد متوجه نفع شخصی باشد آن موقع حکومت بد است و به حکومت جباری تبدیل می شود (حکومت تیرانی).

نوع دوم حکومت را آریستوکراسی یا اشراف میدانند که آن را حکومت خوب می داند که در آن منفعت عمومی را در نظر می گیرند اما شکل بد این نوع حکومت، حکومت توانگران یا الیگارشی است.

نوع سوم حکومت که ارسطو مطرح میکند، حکومت تیموکراسی است که نوعی جمهوری بر اساس قانون اساسی است که در مقابل حکومت پولیتی قرار می گیرد ( تیموکراسی (خوب) / پولیتی (بد) ) (پولیتی = دموکراسی یا هرج و مرج و یا نوعی پوپولیسم). این شکل از حکومت، حکومت عامه مردم است.

از نظر ارسطو حکومت خوب حکومت طبقه متوسط است که نه افراط های عوام را دارد و آن تفریط های اقلیت آریستوکراسی (حد وسط حکومت طبقه متوسط است).

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوازدهم اندیشه سیاسی در غرب ۱ دکتر خالقی

«آگوستین قدیس»

بدون تردید یکی از چهره‌های تفکر مسیحیت، آگوستین است که به سنت آگوستین یا آگوستین قدیس معروف است.

آگوستین بزرگترین متاله مسیحی است که به یک نوعی مسیحیت را تبدیل به یک مجموعه نظرات نسبتاً منسجم می‌کند و برای قرن‌ها و حتی هم اکنون نیز اندیشه‌های او بر بخش عمده‌ای از مسیحیت سیطره داشته است.

چند محور درباره آگوستین:

آگوستین یک امتزاجی را بین زندگی و نظراتش و زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کند را توأمان جلو می‌برد ←----- این شکل بهتر می‌تواند آگوستین را به ما معرفی بکند ←----- هم نظرات و هم زندگی شخصی او و هم زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنند.

آگوستین در دوره‌ای زندگی می‌کند که امپراتوری روم با یک بحران شدید مواجه است ←----- با هجوم بربرها امپراتوری دچار یک فروپاشی شده و برای متمرکز شدن مجموعه امپراتوری روم یک سامانه فکری نیازمند است که بتواند این پراکندگی اقوام مختلف را که قبلاً زیر سیطره قدرت مرکزی امپراتوری روم بوده‌اند و حالا با حمله بربرها پراکنده شده بودند، جمع بکند.

یکی از دلایل شکل‌گیری اندیشه آگوستین و بردی که در این زمینه پیدا می‌کند این است که یک نظریه نسبتاً منسجمی را ارائه می‌کند.

ایجاد یک سامانه فکری برای امتزاج این مجموعه از هم گسیخته ←----- ایجاد یک مذهب در یک شکل پیچیده برای اینکه بتواند به شکل خمیر مایه‌ای این اقوام و گرایش‌های مختلف را که یک نیروی گریز از مرکز را دارند دور هم جمع بکند.



یک نکته مهم درباره آگوستین که باید به آن توجه کرد -----< متولد آفریقای شمالی بوده و در یکی از شهرهای الجزایر به دنیا آمده است.

این که متولد آفریقای شمالی است باید برای ما یک نقطه‌ای را شروع کند و آن این است که در منطقه ای به دنیا می‌آید که اکثر مردم آن مشرک بوده و فرقه‌های گوناگون با هم درگیر بودند. به خصوص فرقه مانویان و جریان‌های عرفانی دیگر و یک شاخه‌هایی از اندیشه‌های یونانی که فلوتین با یک تفسیر عارفانه از افلاطون در آنجا حضور داشته است.

آگوستین در سرزمینی پا به دنیا می‌گذارد که اولاً یک تکثر و درگیری جریان‌های فکری در آن وجود دارد و اکثر مردم مشرک محسوب می‌شوند و فرقه‌های گوناگون که یک سبقه‌های عرفانی نیز دارند، مدام باهم درگیرند.

آگوستین کتابی را دارد به اسم اعترافات که به فارسی نیز ترجمه شده است (مترجم: سایه میثمی). این کتاب برای فهمیدن اندیشه‌های آگوستین ضروری است.

کتاب اعترافات از یک جنبه یک مفهوم را بازنمایی می‌کند که هم در مسیحیت مهم است و هم در نگاهی که آگوستین به مسیحیت دارد.

مفهوم گناه و مفهوم شخصیتی که با گناه عجین شده:

زادگاه آگوستین و اینکه در جایی می‌زیسته که افراد مشترک بوده و فرقه‌های گوناگون که سبقه‌های عرفانی داشتند (اندیشه مانوی و طرفداران فلوتین) و آگوستین از این مجموعه متناقض متأثر است. قسمتی از کتاب: مادر آگوستین، قدیسه مونیکا، یک مسیحی مومنه ای بوده که عمرش را تماماً مصروف مواظبت و دعای پسر خودسرش کرده که مدام گناه می‌کرده است.

پدر او دستی تنگ و سری پر سودا داشت. مادرش بی‌وفایی اخلاقی او را به امید اینکه خاتمه یابند تحمل می‌کرد. این تناقض در خانه خود آگوستین نیز وجود داشت. یک همچنین مجموعه‌ای در بافت شخصیتی آگوستین نطفه می‌بندد. در ۱۷ سالگی برای تحصیلات عالی به کارتاژ میرود (منطقه ای در آفریقا ملقب به منجلاب آفریقا) و یکی از نگرانی‌های مادرش این است که شخصیت بحرانی پسرش در این دوره و رفتن او به آنجا می‌تواند چه مسائلی را ایجاد کند.

خود آگوستین می گوید: او با لحنی جدی به من اخطار کرد که نباید مرتکب زنا شوم و هرگز زن کسی را بی عفت نسازم؛ این سخنان در بر من چیزی جز نصایح زنانه نبود که پیروی از آن برای من بسی شرم آور می نمود. پس چنان با شتاب و کوردلانه به گنهکاری پرداختم و از اینکه در هرزگی به پای همگنان خود نمی رسیدم، شرمنده بودم. هم عصران من، لاف شرارت هایشان را می زدند و هرچه معصیتشان بزرگتر بود، بیشتر به خود می بالیدند. پس من نیز رو به فسق کردم؛ آن هم نه به سبب لذات آن، بلکه به خاطر تحسین و ستایشی که در این راه نثارم می شد. و زمانی هم که فرصت نمی یافتم تا به اندازه دیگران به اعمال شریرانه دست بزنم، معصیت هایی را که هرگز مرتکب نشده بودم به خود نسبت میدادم.

در همین دوره صاحب فرزندی می شود که آن را زاده گناه می نامد اما به تدریج به آن علاقه مند می شود و اسم آدنوداتوس (خداداد) را روی آن میگذارد.

آگوستین از یک طرف دیگر یک ذهن بی قراری برای دانش داشت و برای رفتنش به کارتاژ که مرکز یک نوع علم هم بود، تلاش میکرد در زمینه های لاتین، علم بیان، ریاضی، موسیقی و فلسفه مطالعاتی داشته باشد. در سال ۳۷۴ تا ۳۸۳ هم چند صباحی به مذهب مانوی گرایش پیدا می کند و یک مدتی هم سراغ شکاکیت می رود. این شخصیت پر بحران او را در نظر بگیرید؛ در همین دوره است که به شدت شیفته افلاطون می شود؛ این یکی از مهم ترین نقاط کلیدی اندیشه اوست. اما نقطه عزیمت و برجسته آگوستین، شیفتگی اش به افلاطون است؛ به طوری که آن را نیمه خدا می نامد و پس از مسیحی شدن نیز از آن دست نمی کشد و تمام عمرش به این شیفتگی را ادامه می دهد.

این شیفتگی یک تاثیر را در اندیشه آگوستین می گذارد که بسیار مهم است و آن این است که تلاش می کند با افق معنایی افلاطون، با بک گراندی که از افلاطون می گیرد، با ساختار اندیشه های افلاطون مسیحیت پراکنده را متمرکز کند.

یکی از نقاط برجسته شخصیتی و تاثیرگذار آگوستین این است که می آید و از مسیحیت یک سامانه فکری نسبتاً منسجم ارائه می کند.

یکی از برجسته ترین ابزارهای او برای تاسیس این شکل از تفکر (کاتولیسیسم)، استفاده از افلاطون است. افلاطون برای آگوستین یک شابلونی است که مسیحیت را در درون آن منظم می‌کند. و یکی از برجسته چهره هایی است که اندیشه‌های فلسفی یونان را با پیوند مسیحیت وارد دنیای اروپایی و قرون وسطا می‌کند. قرون وسطا در قرائت آگوستینی از مسیحیت، تلفیقی از اندیشه های افلاطون و آرا کتاب مقدس است. او در ۲۹ سالگی به روم می‌رود و در آنجا نیز به تدریس مشغول می‌شود.

در همین سال ها در رم و میلان که بعداً به پایگاه کاتولیسیسم هم تبدیل می‌شود، آثار افلاطون را با عمق خیلی وسیع تری مطالعه می‌کند و به یک معنا نو افلاطونیسم تحت تاثیر فلوتین را وارد مشرب فکری اش می‌کند و از این طریق یک نوع الهیات مسیحی را شکل میدهد. این مشرب گذرگاه رو به مسیحیت، با مطالعه رسالات افلاطون تحول فکری اش را به مسیحیت کامل تر می‌کند و به یک معنا، کاتولیسیسم بنیانگذاری می‌شود.

در ۳۸۷ به همراه دوست و همسرش، غسل تعمید می‌کند و هرچهار تن به مسیحیت می‌گروند و به آفریقا بر میگردند.

آگوستین یک زندگی بسیار پر زهدی را پیشه میکند و با فروش تمام اموالش، با فقر زندگی می‌کند و یک جامعه مذهبی را شکل می‌دهد. او با فقر و تجرد (همسرش فوت میکند) و با عبادت و تاثیر، فرقه آگوستینیسم را به وجود می‌آورد که قدیمی ترین جریان فکری مسیحیت است.

زمانی که آگوستین وارد آفریقا می‌شود، با توجه به اینکه در آنجا فرقه های مختلفی وجود داشتند، یک زندگی زاهدانه ای را در پیش می‌گیرد و جامعه مذهبی ای را شکل داده و در آن حلقه مسیحیت را گسترش می‌دهد.

یکی از آیتم هایی را که آگوستین از افلاطون می‌گیرد و وارد مسیحیت می‌کند و از طریق آن متافیزیک مسیحیت را سامان می‌دهد، جهان مثل افلاطون است.

وقتی آگوستین می‌خواهد از این آیتم استفاده کند و آن را با گفته های کتاب مقدس پیوند بزند، این جهان مثل را همونوا و مترادف با جهان ملکوتی که در کتاب مقدس است، می‌کند.

آگوستین جهان مثل و جهان دوکسا، این دوگانه افلاطونی را به کلام مسیحی می‌آورد و تبدیل می‌کند

به جهان ملکوت و جهان ناسوت. نمونه در آیات کتاب مقدس: در آغاز کلمه بود، کلمه خدا بود، همه چیز به واسطه او پدید آمد.

وقتی آگوستین افلاطون را انتخاب می کند، این آیات را با آن نظریه پیوند می زند. کلمه الله و ذهن خدا این جهان ملکوت است و این جهان ملکوت را مترادف با جهان مثل افلاطون می داند.

ارتباط بین جهان مثل و جهان زندگی روزمره ----- جهان مثل حقیقت بود و همه پدیده های این جهان باید با ارجاع به آن معنا می شدند. همین کار را آگوستین در مسیحیت می کند؛ کلمه الله را حقیقت ازلی و ابدی می داند و معتقد است که همه پدیده های این جهان باید با ارجاع به آن معنا بشوند. همچنین کتاب مقدس را تجلی ذهن خدا میدانند.

همه پدیده های این جهان حقیقتشان در کتاب مقدس است و همه پدیده های این جهان باید با ارجاع به کتاب مقدس معنا بشوند ----- حقیقت ازلی، ارته ای، متافیزیک

کتاب مقدس ----- حقیقت جهان ----- آشکارگی ذهن خداست و همه پدیده های جهان باید با ارجاع به آن معنا بشوند.

نوآوری دیگر آگوستین: تئوری فیلسوف شاه افلاطون را وارد اندیشه مسیحی می کند و یک چیزی شبیه آکادمی افلاطون را تاسیس می کند و آن کلیساست. نهادی را سازمان می دهد که این نهاد، حقیقت ازلی و ابدی کلمه الله را می تواند درک بکند ----- یعنی یک ساختار بروکراتیکی را تاسیس می کند که حقانیت یا صلاحیت تفسیر ذهن خدا را دارد.

قرار دادن پاپ به عنوان مرکز کلیسا ----- فیلسوف شاه افلاطون و در اصل توجیه نهاد پاپ ----- پاپ داور منازعات کلیساست.

اهمیت کاری که آگوستین کرده از یک جنبه مشخص است ----- کلام یا الهیات مسیحی را شکل می دهد ----- یک ساختار را برای آن الهیات تاسیس می کند ----- در این ساختار کلیسا یک سلسله مراتبی را شکل می دهد و آن پاپ است.

آگوستین جایی مدعی می شود که یک ندای قلبی او را تشویق به خواندن رساله پولس میکرده او می گوید: من رساله پولس مقدس را باز کردم و خواندم. آمده بود: با شایستگی رفتار کنید چنانکه در روز نه در بزم ها و مستی ها و فسق ها و نزاع ها، بلکه عیسی مسیح خداوند را در نظر بگیریم و برای شهوات جسمانی تدارک نبینیم.

از ابتدای قضیه، این بحران اخلاقی آگوستین و مفهوم گناه در این مسئله خودش را نشان می دهد. اما این غلبه بر گناه و غلبه بر ذات گناهکار، یکی از آیتم های اساسی اندیشه آگوستین در تفسیرش از مسیحیت است.

وقتی می خواهد جهانی ملکوت را توصیف کند مفهوم گناه در مسیحیت را مطرح می کند و معتقد است که بشر در جهان قبل از خلقت زندگی سعادت‌مندانه ای داشته آن چیزی که باعث شده در این جهان ناسوتی بشر به زمین هبوط بکند و این بشر گناهکار روی زمین شکل بگیرد، گناه اولیه بوده -----< گناه اولیه عامل اساسی سقوط بشر بر زندگی ناسوتی است. انسان از نظر آگوستین ذاتاً گناهکار است. این بشری که ذاتاً گناهکار است، امکان رستگاری ندارد، مگر این که بر ذات گناهکارش غلبه پیدا کند. اما این جسمانیت انسان که با گناه عجین شده امکان غلبه بر آن وجود ندارد مگر از طریق ایمان و این ایمان یک وجهش خرد و عقلانیت است؛ اما ن خرد به معنایی که در دوران مدرن مطرح است؛ خرد به معنایی که سبقه های افلاطونی هم به معنای سنتی درش وجود دارد -----< فردی که ما را به تذکر معطوف بکند -----< فردی از نظر آگوستین مطرح است که انسان را به آن جهان ملکوت متذکر بکند، چون انسان ذاتاً گناهکار است و این گناه هم با جسمانیتش عجین شده و زن هم نقش اساسی در گناه و به وسوسه انداختن دارد و این بدنمندی انسان با گناه عجین شده -----< برای همین رهبانیت را پیش می گیرد و بعد مرگ زنش تا آخر عمر مجرد می ماند و غلبه بر این گناه اولیه در کلیسا یک سنتی را پایه گذاری می کند و آن مجرد زندگی کردن است.

وقتی این اتفاق می افتد و ایمان به این معنا شاکله بندی می شود -----< این کار را در مسیحیت کلیسا انجام می دهد و کلیسا که با آشکارگی ذهن خدا که کتاب مقدس است، برای انسان شرایطی را

فراهم می‌کند که بتواند بر این گناه جسمانی غلبه کند. در ۴۶ سالگی یک اسقف اعظم است و به آن اوج معروفیتش رسیده است؛ در اعترافاتش می‌نویسد که با این که ۴۶ سال سن دارم اما هنوز آن امیال در خاطر من زنده اند و به افکار من هجوم می‌آورند؛ در خواب به سراغم می‌آیند، نه فقط برای آنکه خوشحالم سازند بلکه برای آنکه ارضایم کنند و بیشتر به خود آن اعمال می‌ماند که مرتکب شده‌ام. برای آگوستین این گناه جزو شاکله حسی-رفتاری انسان است و ایمان غلبه بر این جسمانیت است و این غلبه بر جسمانیت از نظر آگوستین در نهایت در این جهان امکان‌پذیر نیست و راهش رسیدن به شهر خداست ----- یعنی پیوند خوردن با ذهن الهی از طریق کلیسا

جای دیگر می‌گوید: که در عمل و نظر عقل، پدیده ضعیفی است و اعتقاد من این است که عقل تجربه کوتاه خرد است که بی‌پروا به داوری تجربه نوع بشر می‌نشیند.

چگونه چهل سال سن می‌تواند به درک چهل قرن نائل شود ----- یعنی شما با عقل نمی‌توانید به آن حقیقت کلی برسید.

جای دیگر نیز می‌گوید: «درباره آن چیزی که هنوز نمی‌فهمید یا آن قسمت مندرجات کتاب مقدس که به نظرتان نامربوط یا متضاد می‌آید، بیهوده به احتجاجات هیجان آمیز نپردازید؛ فقط با صبر و تسلیم روز ادراک خود را به تعویق اندازید. کتاب مقدس را نباید همواره به معنای تحت اللفظی اش در نظر گرفت؛ زیرا طوری نوشته شده است که برای اذهان ساده قابل فهم باشد و به همین جهت در آن برای حقایق معنوی ناگزیر اصطلاحات مادی به کار رفته است. لذا در هنگام بروز اختلاف در تفاسیر باید به تصمیم کلیسا و عقل جمعی خردمندترین افراد یعنی کشیشان تحکیم کنیم. مرجعیت کتاب مقدس از تمامی کوشش‌های عقل انسانی بالاتر است چون این کتاب مقدس آشکارگی ذهن خداست؛ این جهان ملکوت است، با گرتة برداری این جهان مثل است. تنها ایمان برای درک حقایق کافی نیست بلکه باید دلی پاک داشت تا انوار الهی محیط بر ما بتوانند نفوذ کنند. ما باید بخواهیم خدا و روح را بشناسیم و این امکان‌پذیر نیست جز از طریق عبادت.»

از یک طرف انسان را ذاتا گناهکار میدانند و این گناه را جسمانیت انسان میدانند و رهایی را در پیوند این انسان با ذهن خدا میدانند.

و اساساً مجموعه این‌ها باید در درون عبادت معنا شود، چون عبادت است که امکان غلبه بر آن جسمانیت گناهکار را فراهم می‌کند.

آگوستین: جهان قبلاً در ذهن خدا بالقوه وجود داشته؛ همانگونه که طرح یک عمارت پیش از ساخته شدن آن در تصور معمار موجود است و خلقت به تدریج در طی زمان طبق این نمونه جاودان موجود در ذهن خدا انجام می‌شود.

در جای دیگر در یکی از رساله‌هایش می‌گوید که: «شر، ناشی از گناه آدم است که نطفه‌هایش را در انسان به جا نهاد. روح نیز هر قدر هم که عمل خیری انجام دهد نمی‌تواند این نطفه را زایل نماید و بر آن میل شر غلبه کرده و به رستگاری برسد و تنها به واسطه عنایت بیکران الهی ممکن است به این سهم‌نایل آید. البته خداوند این عنایت را به همه مبذول داشته اما بسیار کسان آن را نپذیرفته‌اند؛ خداوند این را می‌دانسته اما امکان نفرین شدگی بهای ناگزیر آزادی اخلاقی بود که بی آن بشر دیگر بشر نمی‌بود.»

از نظر آگوستین انسان در خسران دائم است؛ اما فقط به واسطه فیض رنج‌های پسر خدا و شفاعت مادر او که قدیسه مریم است امکان رهایی اش وجود دارد.

### کتاب شهر خدا

این کتاب که مهمترین کتاب آگوستین است، به گونه‌ای اولین کتاب فلسفه تاریخ به شمار می‌رود که تقریباً طی ۲۰ سال نوشته شده/ به صورت رسمی از ۴۱۳ تا ۴۲۶ است اما بعد از آن هم این نوشته‌ها ادامه پیدا می‌کند./

این کتاب درست زمانی نوشته شده که روم با حمله بربرها ویران شده و همه با این سوال مواجه بودند که چگونه خدای مسیحی در مقابل خدای بربرها نتوانسته از شهر رم و مرکز مسیحیت دفاع کند و این ایمان افراد دچار بحران کرده بود. آگوستین تمام تلاشش را می‌کند که ثابت کند که چنین مصیبت

هایی حتی برای یک لحظه نمی توانند مسیحیت را تضعیف کنند. در این کتاب عظیم که ۲۲ جلد است و رسماً طی ۱۳ سال نوشته شده است، همه اینها را منوط می کند به آن ذات گناهکار انسان و می گوید مسیحیت نیست که علت شکست امپراتوری بزرگ روم بوده، این ذات گناهکار انسان است که از گناه نخستین تا واپسین داوری هایش را درگیر کرده و به همین جهت این علت اساسی است.

در جایی میگوید: «رم نه به واسطه آیین جدیدش بلکه به واسطه گناهانش تنبیه شده است (بی عفتی ها فساد سیاسی). بربرها نیز کسانی را که در کلیسای مسیحیت پناه گرفته اند بدون آسیب رها نکردند. این گناه است که علت زوال زیست جهان است.» آگوستین شهر خدا را مینویسد برای اینکه نشان دهد چگونه می شود بر این بحران غلبه کرد ←----- کتاب شهر خدا در حینی که از آن مباحث فلسفی ذکر شده متأثر است، می خواهد به این بحران جامعه فروپاشیده امپراطوری روم غلبه کند و یک دوگانگی را ایجاد می کند که یکی شهر خدا و یکی شهر زمین است و تمام این کتاب تلاش بر این است که رابطه شهر خدا و شهر زمین را مشخص بکند.

﴿ نظر شخصی استاد بر این است که به دلیل فاصله زمانی گسترده ۱۳ الی ۲۰ سال برای نوشتن کتاب، و همچنین به دلیل پیچیدگی مسائل، نوعی تناقضات در درون آن وجود دارد.﴾

محور های شهر خدا یک نظریه سیاسی و اجتماعی است در مقابل یک نظام سلطه

او غایت حقیقی انسان را در یک ماوراء زندگی عادی می بیند. همچنین انسان را به دلیل گناه اولیه ذاتاً فاسد می داند و انسان بدون خدا چاره ای جز سقوط در جهالت را ندارد. چگونگی شهر خدا ( از نظر استاد) در این دوره طولانی به گونه ای سامان پیدا کرده که ارائه یک نظریه کاملاً منسجم برایشان مشکل بوده است. به عبارتی شهر خدا جهان ملکوت است و یک جای دیگر شهر خدا رگه هایی از کلیسا را دارد. به عبارتی شهر خدا کلیسا است.

۱. جهان ملکوت ۲. کلیسا ۳. جامعه مومنان ←----- هر سه اینها را می توان از کتاب شهر خدا مستفاد کرد.



رابطه شهر زمین (شهر فساد و گناه ذاتی آدمی) با شهر خدا یکی از محورهای کتاب شهر خدا است که در اینجا هم عدم هماهنگی وجود دارد.

آگوستین در همه ابعاد شهر خدا را مسلط می داند اما امکان اینکه بین قدرت سیاسی و قدرت مذهبی کدام مسلط باشد، تفسیرهای مختلفی شکل گرفته:

۱. با یک تفسیری طرفداران سلطه قدرت کلیسا، شهر خدا را برابر کلیسا می دانند و خواهان سلطه پاپ بر امپراتور هستند.

۲. شهر خدا = جهان ملکوت ←----- معقد بر اصل دوگانگی شهر خدا و شهر زمین ←----- طرفداران این تفسیر معتقدند که مسیحیت نباید در سیاست دخالت بکند و رستگاری ازلی و ابدی در جهان دیگر امکان پذیر است. ایمان و رستگاری تنها در جهان ابدی است.

۳. تفسیر دیگر نیز وجود دارد که قدرت امپراتور را برتر می داند و اعتقادش بر این است که امپراتور یک قدرت زمینی است که علاوه بر در نظر گرفتن مذهب، باید در قدرت این جهانی نیز از آن اطاعت کرد.

شهر خدا از نظر آگوستین سامانه و ملاک رستگاری است.

محورهای عمده کتاب شهر خدا: (۲۲ جلد)

کتاب ۱ تا ۵: این بخش تلاشش این است که بگوید علت سقوط امپراطوری روم این بوده که مشرکان سرکوب شده اند و برای اینکه امنیت برقرار شود باید به طرفداران خدایان مشرک اجازه داد که خدایانشان را بپرستند.

کتاب ۶ تا ۱۰: پاسخ به مجلادتی است که فیلسوفان ستاینده رومی و فیلسوفانی که به حقیقت نیکی و زندگی جاوید برای نوع بشر اعتقاد داشتند، پیش کشیده اند.

کتاب ۱۱ تا ۱۴: نظریه ای درباره جامعه و تاریخ و کشاندن رشته سخن به منشا شهر خدا و شهر انسان است.

کتاب ۱۵ تا ۱۸: ردیابی دو شهر در تاریخ(شهر خدا و شهر زمین) است که همینجاست تناقضات و تفسیرهای مختلف شکل میگیرد.

کتاب ۱۹ تا ۲۲: به منتهای این دو شهر در ابدیت میپردازد.

کتاب شهر خدا و شهر زمین -----< سبقه های پراتیک رابطه قدرت مذهبی و قدرت سیاسی را هم دارد و این یکی از دغدغه های اساسی قرون وسطا است(رابطه بین کلیسا و قدرت سیاسی).

آنجایی که ملکوت خدا دو مرتبه شکل میگیرد، این جهان نیست؛ این جهان ذاتاً محل گناه است و این با جسمانیت انسان عجین شده است. جسمانیت انسان و این جهان از هم غیرقابل تفکیک اند و رستگاری صرفاً از طریق روح امکان پذیر است و عمق این روح در صورتی امکان پذیر است که از جسم جدا شود و در جهان ملکوت سکنی گزیند.

## جلسه سیزدهم اندیشه سیاسی غرب 1

موضوع: اندیشه سیاسی سده های میانه (آگوستین و آکوئیناس)

ارائه دهنده: سعید ماخانی

### مقدمه

مهم ترین اثر آگوستین رساله شهر خداست. کتاب نوزدهم شهر خدا سیاسی ترین بخش این رساله است. توماس آکوئیناس دو رساله مستقل در باب سیاست دارد ---- یکی رساله درباره پادشاهی که توماس آن را خطاب به شهریار قبرس می نویسد.

عنوان رساله دوم "درباره حکومت یهودیان" است که نسبت به رساله اول از اهمیت کمتری برخوردار است. در این رساله ارجاعاتی مستقیم به عهد عتیق آمده تا از شکل حکومت پادشاهی بعنوان بهترین شیوه حکومت دفاع کند.

مابقی تاملات سیاسی توماس را در مهم ترین اثر وی یعنی "جامع سیاسی" میتوان یافت و در بخش دوم فصل دوم این کتاب به بحث هایی درباره حکومت، چیستی قانون، طبیعت قانون و..... مطرح شده است.

### تقسیم بندی تاریخی مورخین از سده های میانه

سده های میانه یک بازه هزار ساله را از سده پنجم تا اواخر سده پانزدهم در بر می گیرد.

تقسیم بندی تاریخی سده های میانه کمک می کند تا هرگاه به بررسی اندیشه های متفکران می پردازیم با جای گذاری درست آنها روی نقاط تاریخی مشخص، و با شناسایی ویژگی های هر دوره تاریخی، در فهم اندیشه های هر متفکر دقیق تر عمل کنیم.

1- قرون وسطی اولیه که از ابتدای قرون وسطی در سده پنجم آغاز و تا حدود 1000 میلادی ادامه دارد. وقتی از دوران سیاه در قرون وسطی یاد می کنند غالباً این پنج قرن نخست را مدنظر دارند.

2- دوران اوج سده های میانه حدوداً بین سالهای 1000 تا 1350 را شامل می شود. در این دوره تحولات بسیار مهمی در علوم تجربی، و در مبانی حقوق و اندیشه های سیاسی دگرگونی های تاثیر گذاری را شاهد هستیم به گونه ای که بسیاری از متفکران قائل به رنسانسی در قرن دوازدهم هستند.

3- دوره متاخر قرون وسطی از میانه سده چهاردهم تا اوایل سده شانزدهم را شامل می شود.

آگوستین مهم ترین متفکر قرون وسطی در دوره اول، و آکوئیناس و گراتیان مهم ترین متفکران دوره دوم هستند و مهم ترین نماینده اندیشه سیاسی در دوره سوم ویلیام آکامی است.

## آگوستین

مدتی پس از آنکه امپراتوری روم به مسیحیت می‌گراید سقوط می‌کند و بسیاری از متفکران دلیل سقوط امپراتوری را مسیحیت می‌پنداشتند.

تلاش آگوستین در رساله شهر خدا پاسخ به این پرسش اساسی بود که آیا مسیحیت عامل سقوط امپراتوری بود یا خیر؟

او برای پاسخ به این پرسش ابتدا مفروضاتی را در نظر می‌گیرد و در آن بیان می‌کند که اقتدار روحانی دیانت مسیحی با اقتدار دنیوی امپراتوری و دولت‌های آن ارتباطی ندارد. در واقع او در اثر خود نوعی دوگانگی و تضاد بین جامعه زمینی یا هبوط یافته و جامعه آسمانی را وارد می‌کند.

نکته‌ی پراهمیتی که در اندیشه آگوستین باید به آن توجه داشت کانونی بودن مفهوم "گناه اولیه" و هبوط انسان به جامعه زمینی است.

درواقع در اینجا تضادی بین وضعیت هبوط یافته انسان با روح مسیحی به دنبال رستگاری وجود دارد. یعنی تضاد بین روح انسانی که به دنبال رستگاری است و از طرف دیگر حضور جامعه هبوط یافته که سرشار از گناه است موانعی را ایجاد می‌کند. زندگی در این دنیا تضادی بین فضیلت و رذیلت است. فضیلت یعنی پیروی ارزشهای مسیحی بودن و به دل داشتن محبت خدا و رذیلت یعنی صرف محبت به خویشتن داشتن.

بر اساس این دوگانه وی بحثی را حول محور شهر خدا و شهر انسان مطرح می‌کند.

نکته: این تقسیم بندی ناظر بر نوعی تمثیل است.

بعبارتی تقسیم بندی آگوستین عینیت ندارد (شهر خدا و شهر زمینی) و ناظر بر نوعی "ایده" است.

یعنی اگر کشیشی که درون سلسله مراتب کلیسا قرار دارد، محبت خدا را به دل نداشته باشد عضو شهر زمینی است و بلعکس.

آگوستین در جایی می‌نویسد: پس اگر از ما سوال شود که شهر خدا درباره این امور چه می‌گوید و در نخستین مرحله درباره خیر اعلی و شر اعلی چه اعتقادی دارد، پاسخ می‌دهیم که خیر اعلی زندگی ابدی و شهر اعلی مرگ ابدی است و ما برای رسیدن به اولی و رهیدن از دومی باید تلاش کنیم.

دو مفهومی که آگوستین در اینجا تحت عنوان "خیر اعلی" و "شر اعلی" مطرح می‌کند دارای اهمیت است.

انسان تنها در شهر خدا به رستگاری و خیر اعلی می‌رسد و به زندگی ابدی دست پیدا می‌کند و در غیر این صورت عضو شهر زمینی است و دچار شر اعلی خواهد شد.

آیا مسیحیت عامل سقوط امپراتوری روم بود؟

آگوستین مشربی افلاطونی داشت؛ افلاطون عنصر مقوم و شالوده‌ی هر نظام سیاسی یا کشور را عدالت می‌دانست، آگوستین با تبع افلاطون معتقد بود بقای هر نظام سیاسی و کشور به وجود عدالت بستگی دارد و امپراتوری روم را به جهت اینکه از عنصر عدالت تهی بود اساساً کشور نمی‌دانست، در نتیجه منشا اثر بودن مسیحیت در سقوط امپراتوری را بی معنی می‌پنداشت.

نکته: کشور در اندیشه آگوستین نیز به مانند افلاطون، شهری آرمانی است و در عالم مُثُل قرار دارد.

آگوستین برخلاف پیشینیان خود و برای مثال ارسطو که ماهیت کشور و شهر را مناسبات شهروندی و خیر عمومی شهروندان می‌دانستند اساس کشور یا *Res publica* را نه مناسبات شهروندی بلکه عنصر ایمان می‌دانست. *Res publica* در اندیشه آگوستین ماهیتی امت‌محورانه دارد، مرزهای آن نیز با معیار ایمان مشخص می‌شود و ناظر بر امت عیسوی است. در واقع میتوان گفت با ظهور آگوستین جریان در تاریخ اندیشه پدیدار می‌شود که از آن تحت عنوان "اندیشه سیاسی مسیحی" می‌کنند و اساساً تا قبل از آگوستین اندیشه سیاسی مسیحی به این شکل وجود نداشت.

پولس رسول در نامه به رومیان توصیه می‌کند: دل در گرو دنیا نداشته باشید!

کلمه لاتینی که در اینجا معادل دنیا به کار رفته واژه *Saeculos* است.

آگوستین در برداشت خود از این آیه پولس رسول، مفهوم ایمان را در تقابل آن با *Seculos* وارد اندیشه سیاسی می‌کند و مرزهای کشور را با توجه به دریافت غیر دنیوی و ایمانی مشخص می‌کند.

فهم مفاهیم "شهر خدا" و "شهر زمینی" در اندیشه آگوستین با نظر به همین مفهوم "ایمان" و تشبیه به دنیا نداشتن قابل حصول است.

شهر خدا قبل از اینکه اثری سیاسی باشد رساله‌ای در الهیات است و عنصر اساسی مباحث الهیاتی آن را که چونان دیباچه‌ای بر سیاست تلقی شده است مفهوم گناه اولیه و هبوط انسان تشکیل می‌دهد.

در اندیشه سیاسی آگوستین بر خلاف نظام اندیشه ارسطو که بر طبیعت مدنی انسان، اراده آزاد انسانی و مناسبات شهروندی متکی است تکلیف و ایمان مبنا است.

توماس آکوئیناس

تا میانه قرن دوازدهم مهم ترین اثر سیاسی ارسطو یعنی سیاست نه تنها در دسترس نبوده بلکه به لاتینی نیز ترجمه نشده بود و غالب متفکران سده های میانه یونانی نمی دانستند. همچنین کلیسا که مبانی اندیشه سیاسی ارسطو را با تعالیم خود از اساس در تعارض می دید در تلاش بود تا مانع از دسترسی به کتابهای ارسطو بویژه رساله سیاست شود. یکی از متفکرانی که بیشترین تاثیر را از ارسطو اخذ کرده بود توماس بود که در دوره ی تاریخی پس از ترجمه کتابهای ارسطو به لاتینی در اروپا می زیسته. مشکلی که در اینجا پیش روی توماس قرار داشت تعارض میان مبانی سیاست ارسطو که بر پایه مناسبات شهروندی بنا شده بود با مبانی الهیاتی اندیشه سیاسی مسیحی و ایمان بود. نکته ی قابل توجه در فهم اندیشه های آکوئیناس و دیگر متالهیین چون اُکامی که از اندیشه های یونانی متأثر بودند در این است که آنها نه با بدعت گذاری که با تفسیر ویژه خود سعی در ایجاد هماهنگی بین دیانت مسیحی و مبانی اندیشه سیاسی ناظر بر مناسبات شهروندی داشتند. در سده های قبل از توماس اندیشه رایج در سیاست سرزمین های اروپایی نوعی سیاست مبتنی بر شریعت کلیسا بود و سیاست مستقل به رسمیت شناخته نمی شد. سیاست در اندیشه توماس عرصه تامین مصالح و خیر عمومی است اما نه به معنی استقلال کامل آن از سعادت اخروی بلکه دنیا همچنان مزرعه آخرت است.

تفاوتی که در اینجا بین توماس و آگوستین وجود دارد و جایگاه تفسیر ویژه توماس

پاپ ها و بسیاری دیگر از اندیشمندان الهی\_سیاسی مسیحی قبل از توماس معتقد بودند برتری حیات اخروی بر حیات دنیوی سبب می شود تا اصحاب امور اخروی و کلیسا زعامت امور دنیوی را عهده دار شوند.

توماس با بیان اینکه دنیا بعنوان مزرعه آخرت در راستای حیات اخروی قرار دارد، سیاست را به تبع ارسطو و برخلاف متالهیین رسمی کلیسا حوزه خیر عمومی و مصالح جمع می دانست و معتقد بود تامین سعادت اخروی در در گروه تامین خیر عمومی و مصالح جمع در حوزه طبیعت انسان است.

او به نوعی سعی داشت تا تعارض بین دیانت و طبیعت را برداشته و طبیعت را در راستای دیانت الهی معنا کند.

به عبارتی سیاست و دیانت در اندیشه آکوئیناس همچنان عین یکدیگرند اما نقطه ای که این دو را به یکدیگر متصل می کند مفهوم "خیر عمومی" است.

رساله درباره پادشاهی

در این رساله توماس به تبع ارسطو خاستگاه اجتماع سیاسی را مدنی الطبع بودن انسان و غایت سیاست را تامین خیر عمومی در نظر می‌گیرد. اما وی معتقد است در ادامه تشکیل و بسط اجتماع سیاسی تعارض‌هایی شکل می‌گیرند که خیر عمومی را تهدید کرده و مانع از تحقق آن می‌شوند. در این شرایط وجود سکان‌داری (هیات حاکمه/حاکم) در جهت هدایت این کشتی (اجتماع سیاسی) به سوی مقصد (خیر عمومی) ضرورت دارد.

چه کسی باید ریاست این اجتماع را بر عهده گیرد؟

توماس پادشاهی را به تبع آیاتی که در عهد عتیق و جدید وجود دارد، طبیعی‌ترین و درست‌ترین شکل حکومت، و پادشاه را درست‌ترین شخص برای اداره امور می‌داند. توماس سه دلیل اساسی را برای اثبات فرض خود می‌آورد:

- 1\_ شکل پادشاهی طبیعی‌ترین شکل حکمرانی است. همانطور که قلب در بدن انسان مرکز تمامی کارکرد هاست و بنوعی ریاست بدن را بر عهده دارد، پادشاه نیز چنین جایگاهی را نسبت به اجتماع سیاسی دارد.
- 2\_ عقل انسان حکم می‌کند اگر بنا بر ریاست جامعه است، تنها یک شخص باید این ریاست را عهده دار شود.
- 3\_ اگر یک تن در رأس اجتماع سیاسی قرار گیرد، هدف اجتماع سیاسی که همان خیر عمومی است تامین می‌شود.

عمده استدلال ورزی‌های توماس در مباحث سیاست و قانون و روش او برای اثبات مفروضات، مبتنی بر استقلال عقل می‌باشد که وی از منابع یونانی اخذ کرده بود و این ناشی از باور وی در تناظر عقل و شرع و هماهنگی آنها بود.

جایگاه علل ارسطو در نظام اندیشه سیاسی توماس

توماس معتقد است وضع هر قانونی تابع این علل می‌باشد و قوانین الزاماً باید مطابقتی با این علل چهارگانه داشته باشند.

- 1\_ علت مادی قانون همان امر قانون‌گذاری و خود قانون است.
- 2\_ علت صوری انگیزه عقلانی وضع قانون است.
- 3\_ علت فاعلی شخص قانون‌گذار و کسی است که قانون را وضع می‌کند.

4\_ اما از همه مهم علت غایی قانون گذاری است که همان خیر عمومی محسوب می شود. وی معتقد است که همه قوانین سه علت اول را دارا هستند بی آنکه لزوما علت غایی را رعایت کنند. یعنی آن چیزی قانون است که غایت آن یعنی خیر عمومی را تامین کند، در غیر این صورت نام قانون نهادن بر آن اشتباه است.

تمایز بین law و Right در اندیشه توماس

توماس تمایزی اساسی بین قانون Law و حق Right وارد می کند. قانون مبتنی بر ایجاد تکلیف می باشد در حالی که حق نه تنها خارج از تکلیف است بلکه عرصه ای برای آزادی و حق در حوزه مناسبات شهروندی نیز هست.

جمع بندی

بحث این جلسه به نوعی ناظر بر یک دوگانگی است. در یک سر طیف که آگوستین و پیروان او قرار دارند، سیاست نه حوزه مناسبات شهروندی، اراده آزاد انسانی و حقوق او بلکه حوزه ای مبتنی بر ایمان و تکلیف است که مرزهای آن را نیز "ایمان" مشخص می کند. این تلقی از کشور و اجتماع سیاسی نزد آگوستین ماهیتی امت محورانه دارد.

در مقابل توماس با بهره گیری از منابع اندیشه ارسطو با ارائه تعریفی جدید از قانون و حق و طبیعی جلوه دادن مفهوم دولت در عدم تعارض آن با دیانت، اندیشه سیاسی خود را ناظر بر مناسبات شهروندی قرار داد و مفهوم خیر عمومی را بعنوان غایت کشور و اجتماع سیاسی وارد کرد.





به نام خدا

بحث پروتستاریسم

قرون وسطی که از قرن 4 شروع می‌شود تا اواخر قرن 15 این دوره را به لحاظ تفکری و نه تقسیم‌بندی محتوایی. از این لحاظ تحت سیطره دو متفکر تقسیم‌بندی می‌کنند. یک. آگوستین دو. آکوئیناس آگوستین نویسنده‌ی کتاب "شهر خدا و شهر زمین" است و تقریباً 6 الی 7 قرن حاکم بلامنازع اندیشه مسیحی است و بنیانگذار کاتولیسم است. این کتاب در دوره‌ی تاریخی 20 و چند ساله نوشته شده و به دلایلی در این کتاب عدم تباین‌هایی وجود دارد و کتابی است که در بسیاری از مطالبش یکپارچگی وجود ندارد.

از قرون 11 و 12 به این طرف رفته رفته یک انشقاقی در این جریان مسیحیت اتفاق می‌افتد. به نظر می‌رسد چند تا جریان رفته رفته در کاتولیسم شکل می‌گیرد. 1. وقتی امپراتوری رم فرو می‌باشد و بربرها اروپای شرقی را اشغال می‌کنند و آن نظام یکپارچه امپراتوری رم دچار فروپاشی می‌شود؛ با وجود اینکه بربرها یا همان فرانک‌ها حاکم هستند اما نوعی تکثر قدرت پدید می‌آید پادشاهی‌های اسپانیا، فرانسه، پرتغال، انگلستان و... کم کم این‌ها شروع می‌کنند به گسترش پیدا کردند. این موضوع از یک طرف نیازمند یک دستگاه قدرتمند ایدئولوژیک بوده تا یکپارچگی را حفظ کند و مسیحیت با تفسیر آگوستین این کارویژه را انجام می‌دهد. اما این پراکندگی عینی مولفه‌های قدرت، دستگاه ایدئولوژیک را دچار چالش‌هایی می‌کند. یکی از دلایل عدم تباین در شهر خدا همین مسئله است.

از یک طرف از قرن 9 به بعد، مناسبات فئودالی یا مناسبات مبتنی بر زمینداری بزرگ در اروپای غربی شروع به تغییر می‌کند و یک نوع مناسبات اولیه سرمایه‌داری از قرن 11 و 12 در اروپا شکل می‌گیرد. یعنی یک نوع اقتصاد پولی و مبادله و سرمایه و امثالهم. این مسئله خود ضرورت‌های جدیدی را ایجاد می‌کند. سرمایه‌داری نظامی است که نیازمند برنامه‌ریزی و مبتنی بر مولفه‌های اقتصادی عینی است و داده‌های تجربی.

کلیسا در آن دوران قدرت متمرکزی داشت و کم کم به این سمت می‌رود که قدرت متمرکز سیاسی هم داشته باشد. منازعه‌ی بین کلیسا و این سلطنت‌های کشورهای مختلف یکی دیگر از آیتم‌های این چالش است. مجموعه‌ی این موارد خط reform را در کلیسای کاتولیک بوجود می‌آورد که دگرتیوم (برجسته‌ترین متفکر آن دوره یک کشیش و متاله) تلاش می‌کند حقوق شرعی را که بیشتر مبتنی بر اندیشه‌های آگوستین بود را با ضرورت‌های زمان تلفیق کند. یکی از کارهایی که انجام می‌دهند، سراغ امور عرفی می‌رود. بدلیل پراکندگی و نبود انسجام این جریان اصلاحی بوجود آمد.

دگرتیوم تلاش کرد تا بین قوانین شرعی و عرفی تلفیق ایجاد کند. و برای اینکه قوانین عرفی را وارد قوانین شرعی کند، سراغ امپراتوری روم می‌رود. یعنی بررسی می‌کند که امپراتوری روم که مجموعه‌ای از قومیت‌های مختلف بود چگونه انسجام خودشان را حفظ کرده بودند. بعد به این نتیجه رسید که هر یک از قومیت‌ها قوانین عرفی خاص خودشان را داشتند که امپراتوری روم آن‌ها را ملاحظه می‌کرد. آنها هم برای اینکه بر این گسیختگی و نبود انسجام غلبه کنند؛ قوانین عرفی را وارد حقوق شرعی می‌کنند.

دوم بخش آن مناسبات سرمایه‌داری است که دیگر با آن ساختار کلامی مبتنی بر سیستم عرفان و معنویت‌گرایی آگوستین و... نمی‌خواند در نتیجه بایستی یکسری قرائت‌هایی از دین ارائه شود تا این قرائت‌ها درگیر مسائل ملموس باشد و با آن داستان که شهر خدا داشت که زمین را محل هبوت و گناه می‌دانست و رستگاری را در جهان دیگری محول می‌کرد و دین را حاکم بلامنازع

می‌خواست و از دین یک تفسیر ایمانی داشت. با این مناسبات جدید سرمایه‌داری که مبتنی بر سود، پول، کالا، مبادله و... نمی‌توانست هماهنگ باشد. در نتیجه کلام مسیحی به این سمت رفت که مبتنی بر زندگی عرفی و روزمره باشد.

مجموعه‌ی اینها رفته رفته از درون کلیسا یک جریان‌ی ظهور می‌کند که اوج آن در آکوئیناس است. آکوئیناس یکجورایی می‌آید و این تحولات را جمع می‌کند. اولاً نهادهای جدیدی شکل می‌گیرد که همان دانشگاه‌ها هستند. و به این نهادها school می‌گفتند. مثل بولونیا و پاریس. در حین اینکه تلاش می‌کردند مسائل دینی و شرعی را رعایت کنند یک وجه دیگر همت خودشان را معطوف کرده بودند به تحولات و مسائل عینی، انضمامی و تجربی. در واقع این نهادها دانشگاه‌های اولیه هستند که تلاش می‌کنند که بین دین و داده‌های تجربی تلفیق ایجاد کنند. مهم‌ترین این افراد آکوئیناس است.

یکی از کارهایی که آکوئیناس می‌کند برای اینکه این فضا را ایجاد کند؛ تغییر در چیزی است که متافیزیک اندیشه‌ی آگوستین نام دارد. یعنی تغییر در بنیان اندیشه‌های آگوستین. راه حلی که آکوئیناس انتخاب می‌کند، رجوع به ارسطو است. در مقابل آگوستین که به افلاطون رجوع می‌کرد. (شهر خدا و شهر زمین با تئوری مثل تطابق دارد). ارسطو به شدت تجربه‌گرا است و به مسائل عینی و انضمامی توجه دارد. و به شدت تلاش می‌کند تا متافیزیکش درگیر با موضوعات ملموس باشد متافیزیک ارسطو سه مولفه دارد. این سه تا مولفه توسط آکوئیناس مبنا قرار می‌گیرد و با آن رفته رفته قرائت جدیدی از الهیات مسیحی ارائه می‌شود. این الهیات آن جنبه‌های ملموس و تحولات قرن 11 و 12 بوده را پوشش می‌دهد.

متافیزیک ارسطویی در قرائت آکوئیناسی سه تا مولفه دارد: 1. تعریفی که آکوئیناس از عقل می‌کند و مبنا قرار دادن عقل انسان است. و آن چیزی که در فلسفه ارسطو به منطق ارسطویی معروف است. برای آکوئیناس و ارسطو ملاک حق و توجیه یک گزاره، انطباق یک پدیده و گزاره با مولفه‌های عقلانی است. این مولفه‌های عقلانی را ارسطو در منطقش ارائه می‌کند. به بیان دیگر منطق ارسطو نماد یک نوع عقلانیت انسانی است که همه‌ی پدیده‌ها باید با ارجاع به آن معنا شوند. عقلانیت ارسطو، عقلانیتی است که جنبه‌های انضمامی آن از مثل افلاطون بسیار بیشتر است. اما این تنها ذائقه‌ی منطق ارسطویی نیست. 2. بحث قوه و فعل است. یعنی از نظر ارسطو تمام پدیده‌های جهان در حال یک تحول مدام هستند. در واقع همه‌ی پدیده‌ها یک جوهر دارند یا قوه. و بعد طی روندشان این قوه تبدیل به عرض و بالفعل می‌شود. در تحول پدیده‌ها باید رابطه‌ی تبدیل قوه به فعلشان را در نظر بگیریم. نگاه ارسطو نگاه انضمامی است یعنی پدیده‌ها را با ارجاع به یک نوع چارچوب عقلانی (منطق ارسطویی) و دوم در روند تکاملی و تحولات روزمره‌شان تحلیل می‌کند. (مانند تبدیل نطفه به کودک) 3. علل چهارگانه است. ارسطو علاوه بر دو موضوع قبلی معتقد است که باید علل چهارگانه در درون پدیده‌ها را نیز بررسی کند. برای اینکه از یک پدیده معرفت بدست بیاوریم باید این علل چهارگانه را مشخص کنیم. علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غائی. برای یک کوزه علت مادی خاک آن است؛ علت فاعلی کوزه‌گر است؛ علت غائی رفع تشنگی است؛ علت صوری یکی از مولفه‌های مهم است. علت صوری شکل پدیده است. فرم برای افلاطون که استاد ارسطو بود در جهان مثل بود. یعنی جهان مثل که جهان ابدی و ازلی بود، جهان فرم بود. در واقع جهان اصول بین پدیده‌ها بود. جهان "آیدوس"، جهان صورت. و تمام پدیده‌های جهان باید با ارجاع به آن تعریف می‌شدند. اما ارسطو این فرم و صورت را وارد زندگی روزمره می‌کند. برای ارسطو صورت ناشی از کارکرد یک پدیده است در درون زیست جهان. علت صوری که برای مثال کوزه تعریف می‌کند شکل پدیده است که در واقع کارکرد یک پدیده در درون یک زیست جهان را نشان می‌دهد. در مثال کوزه اگر یک زیست جهان مثلاً کویری را تعریف کنیم. آب برای یک کویری با آب برای کسی که در سرزمین‌های شمالی زندگی می‌کند، تفاوت دارد. آب برای یک کویری تمام زندگی آن فرد را تشکیل می‌دهد. به این ارسطو می‌گوید "ارگون". ارگون چاقو تیزبریدن و برنده بودن آن است. علت صوری، کارکرد یک پدیده در درون یک زیست جهان است.

1. عقل 2. قوه و فعل 3. علل چهارگانه به خصوص علت صوری

آکوئیناس سراغ این مولفه‌ها می‌رود. چراکه با الهیات نمی‌تواند تحولات را توضیح دهد. ارسطو از نظر آکوئیناس شابلن مناسبی است که از طریق آن می‌توان در این جهانی که همه چیز در حال تحول است را بازنمایی و منظم کرد. آکوئیناس، متافیزیک مسیحیت را دچار تحول می‌کند. و از این طریق موضوع مسائلی که بررسی می‌کند، انضمامی است. تصورش از خیر و سعادت عمومی که علت صوری را در نظر می‌گیرد. برای حکومت علت صوری، کارکرد آن است در درون یک زیست جهان.

و بعد قوانین چهارگانه‌ای که مطرح می‌کند قوانین الهی-قوانین ازلی-قوانین تشریحی-قوانین انسانی و هر کدام از این قوانین باید با قوانین بالایی خودش توجیه شود. قانون بالاسری باید قوانین پایینی را کاربردی کند.

دانشگاه‌ها یک همچین جایی بودند در عین اینکه سراغ الهیات می‌رفتند. دربارہی تحولات انضمامی نیز کار انجام می‌دادند. Scholastic از اینجا شکل می‌گیرد. یعنی آن تحولات با نگاه انضمامی و آن قرائت ارسطویی از مسیحیت همه با هم است.

اواخر قرن 15 و اوایل قرن 16 دیگر سرمایه‌داری در اروپا در حال رشد گرفتن است. شرط ضروری سرمایه‌داری، شکل‌گیری دولت-ملت‌هاست. Nation state جزو مراحل اول سرمایه‌داری است. خود این موضوع رفته رفته با حاکمیت کلیسا دچار تناقضاتی می‌شود. کاتولیسم، شکافی که آکوئیناس ایجاد می‌کند، پدیدآمدن تحولات و... رفته رفته زمینه‌های شکل‌گیری یک تفسیری از مسیحیت می‌شود بنام پروتستانتیسم. شروع این جریان به ابتدای قرن 16 منتسب است.

پروتستانتیسم است که قرون وسطی را به عصر جدید و دوران مدرن وصل می‌کند. پروتستان در اروپا شکل می‌گیرد. یک نوع نهضت اصلاح دینی است. پروتستانتیسم جریان‌های مختلفی درش وجود دارد. 4 جریان از اواخر قرن 15 و اوایل قرن 16 در اروپا شکل می‌گیرند. مجموعه‌ی اینها را شکل‌دهنده‌ی پروتستانتیسم می‌دانند. پروتستانتیسم با تحولاتی که از دوره‌ی آکوئیناس بوجود آمده پدید می‌آید. دوم اینکه جریان‌های مختلفی پروتستانتیسم را شکل دادند. سوم اینکه پروتستانتیسم یک روندی را طی کرده است. یعنی از وقتی در اندیشه‌های لوتر شکل می‌گیرد این اندیشه‌ها منجر به تحولات فکری، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی می‌شود و رفته رفته پس از 150 سال ممکن است آن مولفه‌ای که این تحولات را بوجود آورده رفته رفته تغییر کند و به یک قرائت‌های جدیدتری برسد.

در نهایت باید گفت جنبش پروتستانتیسم یک جنبش پیچیده و ناهمگن است که به سرعت اهدافش از حیطة دین عبور می‌کند و یک نوع جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی پیدا می‌کند. مرکز عمده آن در شمال و مرکز اروپاست اما یک اتفاق تاریخی که می‌افتد این است که با فشارهایی که به پروتستان‌ها وارد می‌شود و آنها به آمریکا مهاجرت می‌کنند. آنجا محل گسترش عمده‌ی آن است.

4 جریان تشکیل‌دهنده‌ی پروتستانتیسم: 1. آیین لوتری 2. آیین کالون (کلیسای اصلاح‌شده) 3. آناباپتیست‌ها (رادیکال‌تر هستند) یا نهضت اصلاح‌گرایی بنیادستیز 4. ضد اصلاحات (اصلاح متقابل) اینها کسانی بودند که می‌گویند کاتولیسم برای اینکه تسلیم سه جریان قبلی نشود بهتر است خودش یک اصلاحی را در درون خودش ایجاد کند. به این دلیل به ضد اصلاح معروف شدند که بر خلاف سه جریان دیگر عمل می‌کردند. آن سه جریان ابتدایی جریان چهارم را جز اصلاح‌گران دینی نمی‌دانند.

رهبران معروف آنان لوتر، کالون، تسوینگلی و... است. لوتر آلمانی، استاد الهیات یکی از دانشگاه‌های آلمان است. این آلمانی بودن مهم است زیرا رفته رفته دارد دولت ملت شکل می‌گیرد. در این دوره دولت ملی شکل می‌گیرد و حتی در انگلستان اصحاب قرارداد

اجتماعی پدید می‌آید. حول و حوش همین سال‌هاست یعنی حدود 70 سال بعد است که انقلاب کبیر فرانسه بوجود می‌آید. در این دوره است که ماکیاول در ایتالیا شکل می‌گیرد و به دنبال وحدت ایتالیا است. لوتر یک قرائتی را از مسیحیت ارائه می‌کند که در آن لحظه‌ی تاریخی نیروهایی که خواهان وحدت آلمان هستند؛ از این قرائت استقبال می‌کنند.

یک کتاب معروفی دارد ماکس وبر به نام اخلاق پروتستانیسم و روحیه سرمایه‌داری است. که تمام تلاشش این است که نشان دهد چگونه سرمایه‌داری که یک نوع دیگری از انسان است با آن اخلاق پروتستانیسم هم نوا است. اخلاق پروتستانیسم در زندگی روزمره به تدریج، شاکله‌های حسی رفتاری آدم‌ها را تغییر می‌دهد چون دین است. جسمانیت آدم‌ها را تغییر می‌دهد و نگاه آدم‌ها به خود و هستی تغییر می‌دهد و در نهایت زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که سرمایه‌داری رشد کند.

کتاب معروف وبر، یکی از برجسته‌ترین کارهایی است که هم‌نوایی بین پروتستانتیسم و سرمایه‌داری را نشان می‌دهد.

این جنبش اصلاح دینی ابتدا در آلمان و بعدها در کشورهای شمال اروپا شکل می‌گیرد. یکی از آیت‌هایی که کبریت می‌زند به این ماجرا این است که کلیسای واتیکان و کاتولیسم به دلیل بحران‌های مختلف اقتصادی که پیدا می‌کند از اوایل قرن 15 به بعد، به دلیل شکستی که در جنگ‌های صلیبی می‌خورد؛ بعد این دولت ملت‌هایی که می‌خواهند از زیر سیطره‌ی آن جدا شوند و این موضوع ناگزیر آن است که آنها را سرکوب کند و سوم بخش آن فساد شدیدی است که درون کلیساست.

به دلیل این مجموعه مسائل نیازهای مالی کلیسا افزایش پیدا می‌کند. این نیاز یکجوری باید تامین شود. مجموعه‌ی این نیازها پدیده‌ای را در کلیسای واتیکان پدید می‌آورد که همان "فروش آمرزش" است. فروش آمرزش یعنی آنها یک دم و دستگاہی راه انداختند مبنی بر اینکه کلیسا می‌تواند گناهان شما را ببخشد تا در ازایش پول بگیرند. بعد در روند تاریخی برای این موضوع یک بوروکراسی تشکیل می‌دهند. (یک نوع اخاذی) و بعد کشورهای چون آلمان و ایتالیا شورهایی بودند که هنوز در درون آنها دولت ملت شکل نگرفته بود و در درون خودشان یک چند پارچگی داشتند (طوایف مختلفی در آلمان وجود داشت) وقتی کلیسا یک همچین نیازی پیدا می‌کند بیشترین فشار را بر آلمان و ایتالیا می‌آورد. اینها تلاش می‌کنند مالیات‌های روستاییان را افزایش بدهند و جنبش آمرزش گناهان را رونق بدهند. تمامی اینها سبب ظهور یک جنبش اعتراضی می‌شود که مبانی عرفانی دارد و جنبش دهقانی سی ساله‌ی نیمه اول قرن 16 را در آلمان شکل می‌دهد. لوتر در نهایت مطرح می‌کند که این فساد پاپ و کلیساست و اینها دیگر آن صداقت و قداست را ندارد و نهاد کاتولیسم را به چالش می‌کشد. رفته رفته لوتر انتقادش به آمرزش نامه‌ها را گسترش می‌دهد و در تصور از ایمان، رهایی، رستگاری و خیلی چیزهای دیگر اثر می‌گذارد.

حتی این آمرزش نامه‌ها به جایی رسیده بود که آمرزش گناهان آینده را نیز پیش فروش می‌کردند. تخمین می‌زدند که هر سال سیصد هزار سال سکه نقره از آلمان از این طریق توسط پاپ، جمع‌آوری می‌شده است. رفته رفته اعتراضات به پاپ و کلیسا به سمت لایه‌های کلامی می‌رود. نقش پاپ، جهان ابدی و ازلی و.. آنها (یا اصحاب کلیسا) اینطور تفسیر کردند که کتاب مقدس است که آشکارکننده فکر خداست و پاپ داور نهایی و تفسیرکننده آن است.

یکی از کارهایی که لوتر می‌کند برای اینکه اقتدار کلیسا را از بین ببرد: کلیسا را به عنوان واسطه‌ی بین انسان و خدا حذف می‌کند و تعریفی که از ایمان ارائه می‌کند رابطه‌ی بین ایمان و خداست. ایمان را یک مفهوم قلبی مطرح می‌کند که باید بین خدا و انسان شکل بگیرد و بعد برای اینکه اقتدار کلیسای کاتولیک را از بین ببرد. برای اولین بار این موضوع را مطرح می‌کند که کتاب مقدس می‌تواند به زبان‌های بومی من جمله آلمانی ترجمه شود. این موضوع ناسیونالیسم‌های آلمانی را تشویق می‌کند. عده‌ای معتقدند که

در درون جریان لوتری پروتستانیسم یک نوع ناسیونالیسم وجود دارد. اما همین نهضت ترجمه و تعاریفی که از ایمان و رستگاری و... می‌کند تحولات دیگری را پدید می‌آورد.

جریان پروتستانیسم را می‌توان در چهار مولفه خلاصه کرد. 1. مفهوم تکلیف است که در مسیحیت وجود داشته اما پروستان‌ها یک تفسیر جدید از آن ارائه دادند. 2. تقدیر 3. عشق 4. ایمان

تکلیف یعنی یک نوع تعهد. اینان با توجه به متافیزیک مسیحی و این تحولات شکل گرفته، می‌آیند این بحث را مطرح می‌کنند که وقتی مسیحیت در قرائت آگوستینی مطرح می‌کرد که در آغاز کلمه بود. کلمه خدا بود. خدا تجسد یافت و جهان شکل گرفت. ذهن خدا را حقیقت می‌دانستند. آنجا که ذهن خدا آشکار می‌شود کتاب مقدس بود. به دلیل تحولات مختلف من جمله ارسطو، پروستان‌ها می‌گویند آنجا که محل آشکارگی ذهن خداست و خدا آشکار می‌شود طبیعت است. تالی منطقی این است که شناخت خدا از طریق شناخت طبیعت امکان‌پذیر است. یک نوع رویکرد تجربه‌گرایانه نسبت به طبیعت شکل می‌گیرد. طبیعت می‌شود محل آشکارگی خدا. مومن مسیحی خدا را در طبیعت جستجو می‌کند. کتاب مقدس هم به او کمک می‌کند اما محل رجوع او برای شناخت خدا، طبیعت است. طبیعت رفته رفته محل رجوع ایمان می‌شود. و محل آشکارگی خدا می‌شود. و عظمت خدا در درون طبیعت است. تالی منطقی آن شناخت خدا منوط به شناخت طبیعت است. در نهایت باعث پدید آمدن یک نوع انقلاب علمی می‌شود کپرنیک و گالیله و نیوتن از آن‌ها در می‌آید.

تکلیف یعنی مومن مسیحی باید به صدای طبیعت گوش دهد و آمادگی برای پاسخگویی به آن است. تکلیف به معنای call. از درون علمی مبتنی بر تجربه و قانونمندی شکل می‌گیرد.

برایشان تقدیر شناختن قوانین هستی است و خود را با آن هماهنگ کردن است. آب تقدیرش این است که در صد درجه بجوشد. هستی قانونمند و هستی بر مبنای قوانین عمل می‌کند. تقدیر یعنی تسلیم این قوانین بودند. علم مکانیک ریشه در خداشناسی تقدیر دارد.

نیوتن: از کجا معلوم می‌شود که طبیعت فعل عبث نمی‌کند؟ و از کجا این همه نظم و زیبایی که در جهان مشاهده می‌کنیم بر می‌آید؟ آیا از آثار و آیات طبیعت بر نمی‌آید که موجودی جسمانی حی و حکیم وجود دارد؟

پدیده‌های طبیعی آیات خدا هستند. یعنی برای اثبات خدا باید تکلیف داشت و این تکلیف گوش دادن به صدای هستی است و به آن پاسخگو بودن.

بعدها دکارت وقتی می‌گوید ما دو تا جوهر داریم یکی بعد و دیگری اندیشه. و آنجا اندیشیدن را محول می‌کند به ذهن انسان. آنجا می‌گوید هم ذهن ساختار ریاضی دارد و هم طبیعت. هر دو اینها را خدا آفریده. تالی منطقی آن می‌شود: درست اندیشیدن یعنی ریاضیاتی اندیشیدن.

نیوتن اثبات می‌کند طبیعت ساختار ریاضی دارد و دکارت ثابت می‌کند که ذهن ساختار ریاضی دارد.

کار برای اینها یعنی تلاش برای نشان دادن عظمت خدا در هستی. به همین جهت وبر می‌گوید با پروتستان کار تقدس پیدا می‌کند.

ایمان هم تسلیم شدن به این تقدیر است و رستگاری. اما عشق از نظر پروتستان‌ها عشق به عیسی مسیح و خداست و دیگری عشق به هم نوع است. تفسیری که از عشق ارائه می‌کنند با تفسیری که کاتولیس‌م ارائه می‌کند متفاوت است. اگر شما عاشق خدایید باید عظمت خدا را آشکار کنید و شانس را نشان دهید. و نشان بدهید که معشوق چقدر برجسته است. شروع می‌کنند به اینکه هستی را کنکاش کنند و بفهمند که چقدر هستی قانون مند است و ناشی از یک اراده‌ی ازلی و ابدی است. نیوتن کار خودش را یک رسالت دینی می‌دانست. از این طریق افراد را جذب خدا کردند.

یک لایه‌ی دیگر این بحث در پدیده‌های اجتماعی است. آنها می‌گویند یک مومن از طریق کار سرمایه‌اش را باید گسترش دهد و از طریق گسترش سرمایه، تکنولوژی را گسترش دهد و از طریق این تکنولوژی هم بر طبیعت تسلط پیدا کند و طبیعت را بیشتر آشکار کند و هم امکان اشتغال را فراهم کند و بتواند مومنان را در درون این کار جذب کند. عاشق هم نوع بودن برای پروتستان دیگر به این معنا نیست که به شخص کمک کنی؛ عاشق هم نوع بودن یعنی با یک کار زاهدانه که منجر به گسترش سرمایه، تکنولوژی و... بشود؛ این امکان را فراهم کنی تا مومنین زندگی بهتری داشته باشند. و بر این روحیه‌ی سرمایه‌داری اولیه است.